

44
بسم الله الرحمن الرحيم

نثر طهري

مهرود سرايان عشرتکده مال که بنفوس سرابستان حال کارگام و
 زبان ساخته بشهد ثنای مانع عذب الپیان اند - که چاشنی نعمتهای
 شکرین در رگ و پی فی درابنده - و خوش نفسان چمن نشاط که
 بدست بساط ابدساط پرداخته بزال حمد خالق رطب اللسان اند
 که گل ترفهای تر از شاخسار صوت و صدا دامانیده * مکمل شوق
 حجازبانش بصدای تال هندبان زنگله بند - و زخم جگر عراقبانش
 بزمک تارطنبور ترکان در سگرخند * جلال اوراق درختان سهوای
 او ترانه ربز - و بلبلان متغیر بلبلان بتوای او نغمه خیز * مثنوی *
 درون بستان سرا اوگنده غلغل * سخن گردید گابین نغمه بلبل
 زبانرا مطرب بزم دهن کرد * نفس را در مکش ساز سخن کرد

بضبط نغمه اسرار پرداخت * ز صدق تن خلق ارغنون ساخت
 ربای از مغز راز آمد بگفتن * شدش خشک از غم او پوست بر تن
 گل داغش کسی را رسته از شاخ * که چون نی استخوانش گشته سوراخ
 چونی آنکس نفس در نغمه آمد * که از کاهش سرایای خود آگد
 چو از درش شود پشت در تا چنگ * دود دل تارهای ناله در چنگ
 پرو خالی پراست از نغمه دوست * بیدین دفرا که چون بر می در دوست
 هرد با ساز و برگ بر نوازند * امتان که قانون دین بهضراب
 هدایتش پر صداست - و صلوٰه پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که
 بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه زاست * رباعی *
 سلطان رسل که جمله راتاج پراست * قانون بقا طفیل او نغمه دراست
 در چار حد از شعبگی او زده دم * هر کس زد و از ده قماشش خبر است
 اما بعد - مرده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه مخمور - نکته پرور -
 نغمه پرداز - ترانه ساز - سرش طارم - فلک خیم - کیوان هم - سرینخ
 چشم - خورشید علم - برجیس شیم - ناهید نغم - عطار در قم - قمر خدام -
 خایل و ال - یوسف جمال - داود الحان - سلیمان مکن - عدل افزا -
 ظم کاه - ابراهیم عادل شاه - خلد المله ملکه و سلطانه - و افاض
 علی العالمین بره و احسانه *
 * مؤلفی *

جهاندار و جهانگیر و جهان بخش * فلک ندر و فلک تخت و فاکر بخش
 کف همت دم شد شیر جرات * دماغ هوشمندی مغز فطرت
 خلیب ل و کعبه دل زو مینهی * برو صادق قنای قبله گاهی
 چنین تارک پی افسر که دارد * شهشاهی جز او دیگر که دارد

اگر بن است عیشستان ز جامش * وگر رزم است رنگین از حسامش
 ز عدلش گوی عدل دیگران چاست * برو نازد لقب نوشیروان کیست
 تفاوت کفر و دین آمد به معنی * میان عدل او با عدل کسری
 ز بیدارش خواب ایمن زبانش * بچشم پاسدانش کرد بالش
 ز آغوش بیکر خصمان دوریکر * ز گزش فرقه‌ها را سبده مغفر
 سمدش را سپید از خال محبوب * کمندش را نیچ از رگهای محبوب
 نه نو حلقه در گوش رکانش * یکی از نینزه داران قدایش
 سنانش چون علم ساز سرانگشت * شود تسبیح ساز از مهره پشت
 برانگیزد بهر جانب که لشکر * بگردد گرد روی راه صرم
 بکین چون چرخ گر رخ برورزد * نکه در چشم مهر و مع بسوزد
 ز جودش فطره در اجه گجید * ز خلفش نفی در آنچه پیچید
 سخنها که نشنیده شنید است * مراست را تو گوئی آفرید است
 خبر از راز پنهانش دادند * سواد خط پندش ازبش دادند
 دایمش گر کردند با نفس رام * اثر از دم رمد چون وحشی از دام
 بجای اتخم مهره کشت از آن دست * که در هر سو صد ابدار داشت
 به مهر از مهر روزان بر سر آمد * عرض عشق و دل او جوهر آمد
 نه تنها عشق را پشت و پناه است * برای حسن هم آمد گاه است
 دماغ از تار موی او تنار است * دکه از باغ روی او بهار است
 نه خور و طرف دام ز تارش * کزان رو پرتوی گردد شکارش
 ادب در پیشگاهش پاشکاره * جبینش را حیا آینه داره
 بزیر فک و فکانش در تماشا * سر به پر پشت عقل دست بالا

خلائق جمله مفتون هوایش * وکیل من همه جانها فدایش
 به خلقش حق نداده احتیاج * دهد مارا برای ما راجه
 دهد صد بحر و کان را حاصل از دست * نیارد داد اما یکدل از دست
 کسی را زبید انداز نثارش * که باشد گوهر جان در کنارش
 زهی سکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی از در پناه
 هم می بالند - و حیدر پرویز بار و ترانه که بسرانگشت نغمهای
 مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند * بشمیم خلقش
 سمن را ختن ختن نانه در جیب و دامن - و بشمیم لطفش غنچه
 را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان * بتوفیق زمزمه ثنائیش
 نطق را دم نوازش تقریر - و بتوفیر اجاره دعایش صدف را کف
 اجابت پر از گوهر تاثیر * فرمان قضا را امضای حکم نافذش
 در کار - و نسخه تقدیر را بلغ تدبیر صائبش برکنار * شمال گلشن
 وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن - و صرصر کوی نفاق را تهدید
 غبار بر خاطر نشانیدن * در قتل بدعهدان جلال اجل با شکنجه
 غضبش هم سوگند - و در کارخانه محبتش سرشته عمر با عشرت ابد
 هم پیوند * نغمه قانون عدالتش ملک نواز - و شعله کانون سیاستش
 ظلم گداز * سطوتش زور در پنجه شیر شکن - رزمش اجل در خوں
 مگن * الفتش رم از آه و ربا - رزمش جام بر جم پیم * آب تیغش
 آتش خرمن زندگانی - باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی *
 رایتش سروین گلشن متح و نصر - خنجرش ماهی دریای ظفر *
 کمر سعی بمعاضدت مرهمش چیست - شکست هذر بموهبائی

تربیتش درست * گوهر در نظرش بیدرتر از ریگ بصیرا - وعده اش
 بوفان نودبکتر از موج بدریا * باستعاره بحر کفش ابر را در آشنایی -
 به تشبیه رخسار دلفروزش آفتاب را درخشانی * با انگیزی حالمش
 گرانی کوه سبکی کاه - با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه * سخن
 بآن سر بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده - در انداز
 آستان بوس ثنائیش مرزیر پاکشیده * تعداد فضل و حصر
 کمالانش آب دریا بکیل مشقت پیمودن - و ریگ صحرای بسجده انگشت
 شمردن * بر اهل زمان شکر این عطیة عظمی که بادرک زمان ابد
 پیونددش مغنخ و مستمع داند واجب و لازم است - خصوصاً بر ساکنان
 عرصه دکن - که در هر طرف مجلس و در هر گوشه محفل آراسته و
 پراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و ماندن عیش و سرور
 نشسته اند - بغوازش روزگار دایره را که مرکز دائره اصول است
 مغز فشار از پوست بدرچیده - و بتارهای قانون که مسطر کتاب
 نعمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده * طنپور در شکار
 هوش کمان تار بردوش * بی ناحیای سوز در دمیدن صور * از کیل
 کاسه کمانچه - کرش سامعه انبار نغمه * ترانه سازان هند بسنجیدن
 ترانه های خزانگی ترازوی جنت و بدین در دست - درغ پیدگان
 هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست * بپاکوبی اصول و دستگیری
 تال تارک اندوه و ملال پامال - و بنغمه های نقش نورس مضای
 کهن سرای جهان از نشاط مالا مال *
 * ایات *

ز بس در نغمه انگیز است ایام * هرگز رقص اگر در گور بهرام

تدریجاً نغمه بر لب آشیان ساخت * ترنم خانه در کام و زبان ساخت
 بشهری مرغ دلها را است آهنگ * که از بام و درش میروید آهنگ
 هوا را ز امتزاج نغمه آن حال * که موسیقار سازد مرغ را بال
 زبانها از شراب نغمه سرمست * نفسها پای کویان دست بردست
 خموشی را درآورده باوار * بنورس شهر ریای نغمه پرداز
 گراگرس سرور و سور سازند * ز خاک پاک بیجاپور سازند
 اگر بر سوم جهانبنای و قواعد گیتی ستانی در ترتیب زم و بزم
 و رعایت عزم و جزم نه آیت است در شان او و تشریف است
 بر قامت او کمایذی قیام و اقدام نماید چه عجب * عجب آنست
 که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که فو فو نوان عصر قرنهای به مشق
 بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته و منشور هنر در دست نموده
 کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند با ذوق توجه و کمتر زانوی
 علم امتیاز برادر داشته - و در زبانها بتجسین خود سخنی نگذاشته *
 شه نشاء هنر آفرین خواندش بدان واقع - و مهارتش در صنایع
 دلیل قدرت صاحب * خرد خرد کار قام بند نقش پر ازیش - و عقل
 رنگ آمیز صد مدار صورت سازش * به جال پر ازای چشم کور سوادان
 بمثل فلم در سرمه سائی - و به نبض گیری تار تنبور بهلاج مایل نهادان
 در «سیکائی» خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان - و تار دان
 سازش بر دوش طره مرغوله رویان * با توقع خامه غنچه شامه اش
 عطار را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادان - و به مشاهده شاهد
 پرده دوش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن * بدست *

قلمش ماشطه صفحہ دہر * رقمش منٹسہ چہ — رو مہر

* مثنوی *

ز خطش سرمہ پرور چشم دیدن * ز سازش حلقہ در گوش شنیدن
بفر تاج او سوگند خورشید * بدار ساز او بپوند ناهید
چک چوں خامہ بردارد بانشا * عطار در دواتش فطرہ آسا
عروس صفحہ را خطش نگار بست * حروفش گرچہ ہر یکا خود نگار بست
نقاہ بر حرفہایش دانہ چید است * چنین دام نگہ گیری کہ دید است
کمر چوں در فن صورتگیری بست * قلم از طرفہ حور و پری بست
ز نقاشی برنگہ چہرہ آراست * کہ نقش سادہ اش چین رونما خواست
اگر بلبل کشد آواز بشنو * دہد آواز را پرداز بشنو
نگیرد طائرش بر صفحہ آرام * نسازد گر بپایش مہر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خردان * سگفتہ غنچہ از جانبش باد
چو ارکس صورت معنی پذیراخت * بدعوی لبیک چون مانی پذیراخت
ہنر گو خندہا برابر بانبار * ز اشک غم بن مزگان بیدہار
ہنر برور بزی گو در عزیزی * کہ آمد سر زمان بے تمیزی
اچہ تا غایت روزگار مضایقہ در کم ہنری نہادہ - کرم زیادہ بخشش
دست بتلافی آن کشادہ * تمنای ارباب ہنر بہ پیرایہ التفاتش
معشوق حصول - و از اہل استعداد نکتہ بکتاہ و گلی بگلزار قبول -
خار راہ ہنر در پائے کہ خلیدہ کہ بشگفتی مرحمتش باغ باغ
گل مراد نچدہ - تلخی مشقت کسب کمال کہ چشیدہ کہ پچاشنی
رفتش مصر مصر شکر بکام و زبان در کشیدہ - در ہبچ چیز حسن

هنر پنهان نگردیده که تمبزش آشکارا بآن عاشقی نورزیده * اگر
 از تخریک باد موجّه آب بهنجارے تکریر ریز است - یا از جلوّه
 آتش دخانه مرغوله انگیز - بتعریف این گرم نفس است - و بتوصیف
 آن تر زبان * اگرچه بهسبب عادت داند اقسام هنرها داده و میدهد -
 سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد * هرچه در میان
 نهاده ذهن نقاش از زیور قبول برکران - و آنچه نسیجیده طبع
 وقادش از سبکی بر خاطرها گوان * بالغ کلامان مدرسه سخن طغوان
 مقتب زبان داندیش - و شهسوران میدان بیان پندگان عرصه نکته
 داندیش * گاه تغصیلش قطره منبع دریای بیکران - و وقت اجمالش
 ذره مغرب آفتاب درخشان * آرازه طومار باغتش آویزه گوش
 فصاحت - و شور شیرینی گفتارش نمک ماندگ ملاحظت * نقطه خامه
 ابهامش مهر گنجینه اسرار - و شمع شعله توضیحش صیقل آئینه
 اظهار * کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا - و گردن صید معنی
 در گمند انداز رسا * دیدگ امید جانها بر جنبش لب بشارت -
 و مند تملیک دلها در کف ابروی اشارت * نذرش نذر رعیت - و شعرش
 شعرای مرتبت * هر حرفش فصلی - و هر فرعش اصلی * مثنوی *
 سخن را بار خاطر بود کوه * نبودش صاحبه صاحب شکوه
 عروس بود از پیروی عاری * زبخت پست خود در شرمساری
 کنونش آسمان در پایبوس است * سراپا گردن و گوش عروس است
 لالی حقه پروین سفید است * خیال شاه والا بس بلند است
 ز شاگردیش استادان سخن ساز * فزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

حالات چاشنی گیر از بی‌بانش * بشی‌رینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند سر حرف حنظل * که شیرینی شود در گوشها تل
بآن سنگینی از کاه آورد یاد * که کوه از بار رشک آید بفرواد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج * نیارد تا درو صد رنگ و بو خرج
بچام شوق گردن باده پیمای * دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورد ترکیبش ثنا را * متذات گشت آلت این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست * ز تریبش بجای خویش بندشت
برو گر عیب بدین چشمی کشاید * دیگر زو جز هنر بینی نیاید
و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ
ثابت و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسریع کتاب نورس پرداخته -
و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته - و التزام این
نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نعمات
نقش‌های که برین اشعار در نثار بسته شد حلقه اثر بر در دلها
کوبد - و بیدار نفس گویندگان گرد غم‌های نو و کهن از زوایای
خاطر شنوندگان روید *

ار شاه دکن جهان نشاط آباد است * خاک غم از آب نغمه اش بر باد است
ارباب ترازه کهنه شاگردانند * آنکس که از نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب

هندیان نه شیر و میجمع را نورس میگویند - فارسیان اگر نورس
نهال فضل و کمالش دانند بجا است - و یابین معنی که این شاه

بے عیب از پردۀ غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس خوانند
هم روانست *

قیاس مسمی ازین اسم گیر
فضای دیدن بصفحاتش گلشن - و سواد خواندن به بیاضش روشن -
هر صفحه چمنی - و هر سطر نخلی * برگش لفظ دلکش - و بارش
معنی بیفتش * بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر - و
نظر نگارگان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر * سبیل حرفش
از آه ناشکیبان - و بنفشۀ نقطه اش از خال دلفریبان * از رشع طراوت
کلمات - نهر سطر مالمال آب حیات * خضر تشنه آب سیرابی ادا -
مسحک مرده جان بخشی هوا * نکته های برجسته - غنچه های سوخته *
رنگینی بشقایقی در کار - شگفتگی به نسری بی بار * مثنوی *
ز رنگینیش گل در غار جوئی * ز سیرابیش ملل در تازه رویی
مگو نورس که فردوس برین است * نه تنها خلد رضوان هم برین است
کسی زینسان تواند ساخت گلزار * که چینه چون خلیل از نار گلزار
رسید از دادرس شاه سخن رس * بغرباد نفسها نقش نورس
ره پژمردگی بر تازگی بست * چه نقشی در بلند آوازی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد * نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شگوه و شان خود داشت * که در دیوان شه دیوان خود داشت
کشاد صد داستان هر صفحه در لب * ورق را گرزند انگشت بر لب
سطور از رشتۀ آواز دارد * ورق از پرده های ساز داد
هر و نش در ورقها جمله هم پشت * که نهد هیچکس بر حرفش انگشت

نوی میباید گو خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال
 خدا پیرایه بخشد از قبولش * مصون دارد زرد هر فضولش
 از اینجا که عراطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و
 نزدیکست - اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست
 و خواست که نسخه را «پیر عجم اتفاق افتد - تا بدلت معنیش
 هر روز نوروزی روزی کنند * فرمان واجب الانعام عن صدور یافت که
 ستادگان پایه سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد
 خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی
 مفصل بپردازند - و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرسوم
 سازند * باوجود آنکه تلاش امتیاز در موشگافیها نهایت وقت
 بکار رفت * هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و
 تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا مدیم السهوانی که صیغه انشایی
 شان هم گز آشنای کز لک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و
 صفحه صفحه بخوبی خجالت شستند - و آنچه از زبان معجز بیان
 شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامه خود آلت
 تحریر انگاشتند * غرض که هم متنانت متن از همه دانی اوست -
 و هم انشراح شرح از شگفته بیدانی او *
 * قطعه *

ادب آموز و نکته اندوزند * گر عراقی و گر خراسانی

کو و ملاطون که با همه دانش * ته کند زانوی سبق خوانی

و اینکه خود بنفس نفیس توجه تقریر دیباچه نفرموده اند فوائد

و اغراض منظور و ملحوظست * آری بدفع گزند عین الکمال با

عقد لای شاهوار خرمی ناچار است - و فضای جانفزای باغ و بوستانها
 خار و خسی در کار * کافر در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حفظ
 چشیدن حکمت است * و فی الحقیقه ترقیم و بیباچه هم بقیض
 تعلیماتی است - که بتقریبات فرموده اند - که سخنور را باید - که
 اول ملاحظه نشست سخن نماید - چه بسا عبارت باشد که لفظ
 در آن زیاده و کم نکند - و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بسر
 افزایی دیگر بر کرمی لفظ نشیند * و به برچیدن سنگریزه لفظ درشت
 از راه سخن که آسیب پدای اسب بیان نرساند امر کرده اند - و از
 تاریکی و تاریکی الفاظ که پای خرد راه بمعنی آن نیابد نهی
 فرموده اند * و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده * بیالایش ذهانش
 طبع مستفیدان صاف - و حلقه شاگردیش زبور گوش اهل انصاف *
 الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است - و اگر دری نثار
 دریا گردد هم از دریا است *

در کمالات خرد پنهان بدین * کم ز رشکی پیش آن دریا بدین
 چون صفت بی نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر
 احتیاجی هست نیست الا بحر یفانی که در خور کیفیت و چاشنی
 خود شراب سخن و نقل نغمه بریشان پیداید - و باندازه عقول در اندازها
 لب همزبانی کشاید * خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات
 رنگینش رنگ فرمیدن بر چهره تواند بست - و زهی عیش
 سبکروخی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمه‌های نازک تواند
 نشست * چه دشوار است بر قائل بلند سخن - باصاع کوتاه دریانت

ساختن * و سخن و الارتبه را بضرورت از پایت خود انداختن مثل
 حال جوهر فروش و نقاش است * که یکی در شکستن گوهر گران بها
 دل سخت کند - تا مشتری تنگ مایه دست به بیع تواند داد -
 و دیگری دم قلم فراکت رقم را از تیزی بپردازد - تا مبصر کند
 نظر چشم تماشا تواند کشود * چون صفحات خواطر خاص و عام
 زبر مشق خامه اوهام است - آنانکه بتماشای مجلس بهشت آئین
 آئین نگاه و سماع نهسته اند - و عید و نوروز چشم و گوش
 ندانسته - و عقل مصور و روح مجسم ندیده - و لای کلام معجز
 نظام در درج گوش هوش نچیده اند - گمان بردند که این ستایش
 از مقوله ستایش دیگر مداحانست - که در مدح ممدوح
 خود مبالغها میکنند - و قطره و ذره ایشانرا منبع دریا و مطامع
 آفتاب میدانند * اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد -
 اما برف این مظنه قسم یاد میکنند - بنگارند که بر یکان خط
 خوبان مشک را بر نهرین برات داده - و بنوازند که بمقتاح نغمه
 در نوازش بر روی سامعان کشاده * که مد دفتر توصیفش اندازد قلم
 هیچ بدیع رقم نیست - و شک قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته
 دم نه - همکنانرا بمساعادت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد - تا
 فراخور فطنت و نظرت خود بهره مند و محفوظ نشسته بر حقیقت
 حال و صدق مقال مطلع گردند - بقربت این دعا یاد آمد که
 اطلب از ادب نیست - بزمزمه دعای اختتام نوازش اثر اهتمام
 واجب و لازم دانست - تا از کاسه پذیر خورشید تار شعاعی

در دمیدنست - نسیم نغمه از مهیب مجلس خدایگانی در وزیدن
 باد * و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضرب زبانست -
 ترانه ثنائی جهانبانی ذخیره کام و زبان جهانیان باد * قطعه *

* تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آردند *

* لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان *

* باز اقبالش پصید ملک رنگین چنگ باد *

* تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان *

* هم بر آهنگ ندایش نغمه قانون دهر *

* هم بوفق مدعایش رسم و قانون زمان *

مصرعه

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دباجه دوم از مه نثر ملا ظهوری

مسمی بگلزار ابراهیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیدرائیست که گلزار
 ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرد نخوت رسانیده - و تاجدار
 لفظ و معنی بحشمت ثنائی تارک آرائیست که سمی خلیل
 خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم بنه صفت یگانه
 و ممتاز گردانیده *

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام (لَوْ كَشَفَ الْغَطَاءَ لَمَا أَزْدَدْتُ بَقِيَّةً) وصف حال او ساخته - و گلسان نیت و بوستان عقیدتش از خمس و خاشاک شک و شبهه پرور ساخته * مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش - و عذف و اشتلم ماسوی پسندیده طبع مواسائیش * بتوضیح بدانش نشانهای بی نشان - همه دانشین و خاطر نشان * بآفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دوبعدان نینداختن - و بمصور قضا تهدید باحوال احوال نپورداختن * زنار را با سبزه نه پیوندیست که گسیخته نش بر کشاکش کشیشان نیندد - و کفر را با ایمان نه سریست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد - از صدمه نوحدش درویی دریمی گریخته - و بعافه تجریدش خودی در تویی آریخته * گوشی حق شنو زبانی حق گوی - چشمی حق بین دلی حق جوی * خاطری عرفان را - سینۀ معرفت خايز * زارکی آسمان سا - جبهۀ سجده ریز *

پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد در عبادت بگفتن و دیدن * ظرر از طرز حق پوستیندن خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن و کثرت او در دانش این و آن نمی گنجد * هیچ جز حق دران نمی گنجد بت شکن گشت چون خلیل نخست * بادش ارزانی اعتقاد درست کفر در فکر نکتۀ عرفان * شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش باج خواه طینتها * نیتش بادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی * بندگی در خور خداوندی
سر وحدت به عز درد ز پوست * همه او کرد خویش را همه اوست

دوم اطاعت

معادلت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت پیرانشین
لوی ولای مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مقلون -
و بدستگیری اعتقادش کار ملت از شکست مصنون * بقبول امرش
دست معروفان بر سر - و بود فیهبش زخم مذکران مذکر * فرق دین
آسوده سایه صاحب کلاهیش - شور ترویج ملت نمک مائده
شاهنشاهی * پادمردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان -
و بدستگیری تربیتش درگاه محکمه علیه دارا دربان * سچل گیرودار
گماشتگان شهر و دبار بمهر امضای قاضیان قضا درت در تزیین -
و در محل تربیت آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر
فرامین و احکام پادشاهی مقدم بشین * در تردد شارع شرع گرد
تعصب از دامن جد و جهد فشانده - و محبت هریک از مقربان
درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده * دلیل محبت
بیش رویش پیروی اصحاب کبار - و برهان پاکی طینتش محبت
آئمه اطهار *
* مثنوی *

صرف نیکان همه تولایش * بر بدان ضربت تبرایش
بخل بدعت فشانندگان بی بر * تن سر بر گروندگان بی سر

کرده از هم جدا حق و باطل * دوجهان مزرعت و او حاصل
 نفس سرکش ز زیر دستانش * در پرستش خدا پرستانش
 عذف از رافتش مدارائی * حلقه در گوش شروع دارائی
 نظم هر کاروبار بر شرع است * عرف را هم مدار بر شرع است
 گر ز دارالقضا نشان آرند * آسمان را کشان کشان آرند
 تا ندارد سحاب لجه شرع * لب تفسیده تر نسازد زرع
 چون نه وزد غرور با اعدا * غره گردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلندتلاشان سایه‌وار سر بزیر پا نهند - تا در
 آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند * گرد معبود درگپش که
 بر پیشانی نشانید - که از فرق نرقدان سایش فرکلاه کیانی ندید *
 هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت - و آنکه نرد
 وفایش نباخت دین و دنیا در باخت * تا ابر نیسان بهوایش
 ندارد - گوهر آب شاهواری ببردارد * کهین بدهد مهین قدرش بهایه
 بوسی سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی - و کمترین
 چاکر فلکچاکرش در خوان گمتری نوازش عالمی مخاطب
 بشاهنوازخانی * در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه
 خواری - و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم‌داری * قصا بکمان
 تدبیرش تدارانداز - و الهام بمرگوشی ضمیرش سرنواز * مثنوی *
 شوکتش گر در آمدی بمسکن * شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش * هفت دریا نمی زعمانش
 کنگر حلم کرده - نگیزش * کوه را کو نشست تمکینش
 پرشد از حرف حشمتش دهنم * حبذا شان و شوکت سختم
 در ثنائش ز ارجمندها * کوتاهی می کند بلندیا
 فخر گردون بجاست اقبالست * خاک راهست نسبتش عالیست
 نه هدین شاه کشورش خوانند * در همه چیز سرورش دانند
 نه بجاهش عدیل و نه بهنر * صد فراطون هزار اسکندر
 چرخ گردون کدام صبح دماند * که برویش و آن یگادُ نخوازد

چهارم عدالت

صفت نصف عالم علمش ساخته - و گوش تمهیدگانرا
 بصدای کوس عدالتش نواخته * به پیمانۀ انصافش درد همه
 صاف - و دعوی عدالت از هر که غیر اوست گزاف * اگرچه پیش
 ازین نوشینوان ممتاز باین لقب والا رتبت بود - آن سراب و این محیط
 و آن مجاز و این حقیقت بود * نسیمی که از مهتاب عدل او نوزیده
 در باغ و بستان گلی برویش نهندیده * و صبحی که از مشرق انصاف
 او ندمیده پرتو صافیش بآفاق نرسیده * اگر مهتاب نخب کتانی
 بکساید ماه تپانچه خورده کلف است - و اگر حرف ستم نفس زده
 کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف * تند سیلی سست گیاهی
 از جا نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را از هزار جا مغز نشکند *
 بدازار مگرمتش گوش آزادگان در حلقه بیع - و بسحاب معدلتش

کشت بیخاکلان در اجاره ریع * در کشور عمل کردهای مدستیان
 همه تسمینی و آفرینی - و بلرزه فروشان بازار عربانی معامله دنی
 جمله فروردینی * * مثنوی *

غلغل کوس عدل بر بامش * می عسرت مدام در جامش
 دین قوی پنجه زو ببازوی عدل * عدل ز انصاف او ترازی عدل
 باد را پی کند در گلزار * گر خورد صدمه برگ گل از خار
 در زخاری خلدینی زده مهر * کرد راه گریز فاسیه مهر
 در به نخلی دوچار گشته خزان * کرد رم چون حرارت از آبان
 شیر در مهر بهره لیسان * گرگ در خون خویش خبسیدن
 عقل را سیرگاه دیوانش * عدل را عیدگاه ایوانش
 روش عدل و طرز داد اینست * همه شاگرد و استاد اینست
 بار ناموس خلق بر گردن * و چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت

بحدیث نیروی بازویش حکایت سرپنجه شیرزیان در کام
 زبان مردم شکسته - و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع
 داستان هفتخوان رستم سیرنشسته * ببازوی توانا دم تیغش
 بر تارک گردون شگاف انداز - و بشمت صاف نوک پیکانش در
 پشت قاف ناف ساز * نه پیش اگر در خواب برعدو شبخون برد -
 عجب که در بیداری سر ازان ورطه بیرون برد * انداز کند شیر
 بندش از کند طره سلسله رویان تاب برده - و دشمن تشنه خون

اعدایش با تیغ غمزۀ خوبان در یک کارخانه آب خورده * زخمهای
 کاری بپالارک عاشق تارک بودیعت سپرده - و در تقسیم غذایم
 تهور و جرأت غنیمان را غنیمت شمرده * * مثنوی *
 آورد در رغاز کس * مر * بسرانگشت چشم شیر بدر
 ظفر از تیغ اوست قصه طراز * نیست بر دین زبان کفر دراز
 زخم ریزد چو خنجرش برهم * اجل از دست افکند مرهم
 چون بزه کرد آشنا سونار * شبه سفتست در دل ش تار
 از کمانش نجسته تیر خطا * قبضه از دست او گرفته قضا
 تا ظفر نامها کند رقم * چه قلمهای دست کرده قلم
 آرزوهای خصم کشته بدین * هیچکس تیغ کین نراند چنین
 می چکاند بد زرم و زرم مدام * ساغرش زهره خنجرش بهرام
 بپشه زرم باغ و بستانش * مهر شیر خدای خفته اش

ششم سخاوت

کشانگی کفش تنگی در جهان نگذاشته - الا در دل بدان و
 دهان خوبان * پردهای که از روی عیبها برکشیده - بر چشم بدبینان
 بسته * و قفلها که از در گنجها برداشته - بر دهان سخن چینان
 گذاشته * هیچکس از والاهمتان تشریف عطائی چنان ندوخته که
 دستی بآن دراز نشود - و هیچکدام از مائده گستران دیگ سخائی
 چنان نپخته که حرف گیری خامی زبانزد طعنه نگردد * طمع
 از ارستگان یاس هنگام سوال - و فلک از ماه و خور فواله خور خوان

نوال * کوتاه دستان بلند سودا آنچه بشب در خواب بپزند - صبح از
تعبیر باغ سخايش گل مراد چینه اند * به نسیم همیش گلپاهی
شگفته از شاخ میروید - تا غنچه بر خرد خود مشمت نیغشارک *
در تیرباران فاقه زر بسپر میبردند تا از گرانی عطا شاهین میزبان
صورت لا برنیارد * آرزو همه در بر کشیده حصول - و بر آنها همه سلم
خریده وصول * جوهری سخاوت غرق عرق گوهر ریزیش - اکسیری
آفتاب گرم تلاش زر بخشیش * اگر دریا است بخاک نشانده
اوست - و اگر کان است بآب رسانده او *
* مثنوی *

چون قضا دفتر وجود نوشت * بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزمست وجود سخاوت * کشت امید عالمی سیلاب
لافد از پیشش از پری دریا * پوچ گردد درش حباب آسا
وعدۀ او شده وفا سپهرش * انتظارى نگشته تکیه گهش
ماه در زیر سکه شاهي * در درم غرق کیده ماهي
همه سعی آفتاب اکسیری * پیش جودش هنوز تقصیری
سائلی بر سوال لب نهد * در جهان را بیدک طلب بدهد
کمترین بخل ملک و شهر و ده است * نقد صد گنج صرف یک بده است
کار افتاده ابر نیسان را * دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنی که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود
تا غایت در تنق غیب بودیعت مانده - اکنون روزگار امانت

سپار باز تسلیم ابراهیم نمود * اهل نظر بینایانیکه چشم بتمشایش
 گذارند - و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند * جبده
 بدرخشانی مشعل والدی کلیم - عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم *
 بانسانه قامتش خوابها همه نهال - و بحکایت خرامش نقشها همه
 پامال * در عشرتکده محبتش دلهای حزین بیغم - و در بهارستان
 طاعتش نگهبانی پژمرده پریم * پرویزعشرتان جرعه خوار جام
 جمشیدیش - ماه طاعتان در زیر دام خورشیدیش * متذوی *
 دیده خورشیدزار از رویش * سنبستان مشام از رویش
 دست بر دل ز طلعتش خوبی * پای در گل ز قامتش طوبی
 عارضش نو بهار باغ ارم * داغ پروانگی چراغ حرم
 کرد آئینه را تجلی خیز * از مه و مهر ساختش لبریز
 گوهر عشقی را دلتش مخزن * دانه حسن را رخسار خرم
 این تبصره مهر داشت نه صلا * هر نگاهی که رفت داشت نگاه
 در دل دلبران تصوف ازو * عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
 پیش رویش بهشت ساخته رو * حبذا خوی صاحب این خو
 می مهرش حصار هوشم باد * ساغر خوش پروامت نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال - جامع صفات جلال و جمال * مطالعه
 تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی - و بر جاده پیرویش
 بیواهان خضر والدی رهنمائی * آب سحاب تدبیرش هم نشانده

غبار لجاج و عناد - و هم رویانده نهال صلاح و سداد * ریزه خوری
خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی - و چاشنی گیرنی شهید
رفتارش مورث لذت دیرخشمی * جلوه ماهچو رای منیرش نور
در دیدها انبار - و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار *
تند باران سحاب پیمایش حباب سندان - و سوهان قضا بخاندین
رنجیر عهدش کند دندان * بتصور نازکیش نسترن در رو ساختن -
و از تعقل بردباریش کوه در کمر باختن * با ملایمت خوی
خوشش حربر یمن خشن - و با رائحه گلزار خلقش شمیم ختن
عفن * پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان - و دامن
در پاکی پرده چشم خدایینان *
* مثنوی *
نمک عمر شهید مرحمتش * تشنه جویست بحر مکرمتش
چشم بر رفتش نوازش را * جلوه از فامتش طرازش را
قهر سطری ز صفحه کینش * کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین * بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند * مغز از استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال * که کشد خجالت از تغیر حال
بشکند آسمان و ایوانش * نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید * و آنکه نشنید ازو سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

بافدا از طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج - و با غور و فکر
نقدش ژرف دریا تنگ موج * بمعجز نعمهای دادودی موم کند
دلهای آهنین - و بر طوبیت ترانههای باریدی از مغز زهد یدوست
چین * در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی
در تارک آرائی - و در صغحه رقم طرازی صغر عطار را بنقطه
امتحان قلم در مرتبه افزائی * بلبل اگر بنغمات و نقش او نفس
برآمیزد - کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فروریزد *
بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته - و بکلید
طلاقت قفل لکنت از درج بیدان برداشته * بروشنی بیدانش شام
طبعان در صبح طرازی - بر سائی ادایش کوتاه درکان در زبان
درازی * دسترس بمعانی سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند
نهاد - و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش
به بیعدانگی قیمت داده * عبارت را پاکوی لولوی عدن - و الفاظ را
نوی فیروزه کهن *

از خوی سعی جبهه ساخته تر * تا بجایماند آبروی هنر
زر خالص سخن بدوات او * فکر مس کیمیا طبیعت او
عقل را آورد برون ز خمار * جام لفظش بمعنی سرشار
حاجت فکرها از دست روا * منع شان کرد ز اختلاط خطا
بر بها گوهریست هر سخنش * گوش نهاده چشم بر دهش

چرخ پست از علو گفتارش * شعری از لفظهای اشعارش
 بادایش رسا رسیدنها * عاشق گفتنش شنیدنها .
 که جز او ز بدام استادی * کوس شاهی بنام استادی
 زهی شهریار عادل - کامگار کامل - سوم دل آهین پیمان - مذمت
 سبک عطا گران - کوه وفا کاه نقار - دل رام کن خاطرشکار -
 شیرین گو تلخ شنو - عفوکار جرم درو - وطن در دل غربیان ساز -
 تواضع زیب غرور پرناز - دل در عنای صبر از پی دوان - از
 همه برگزار و با همه در میان - یوسف رخ حسن پناه - ابراهیم نام
 کعبه درگاه - که از روز ازل در دیوان دهش الهی در هیچ چیز
 با او نقصیری نرفته - و بهرچه دلپذیر و خاطرخواه او بود قلم
 تقدیر بران رفته * سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خدایان
 عشره سوم - و غلغلۀ مضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر
 هفتم * کافر دعوت آدانه بر خوان هنر باستادیش ایمان ندارند -
 و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان نکزند * زبان شکر خود
 کراست * بددل زر و سیم همیانههای هنروان سنگین - و بلخشدن
 معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین * باظهار یکدر معنی
 از جمله معنایی انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است
 اشعاری میروند * روزی در تحریر یوز مرید و مذمت اسب لافر
 شعری چند گوش گزار استادان مجلس بهشت نشان میشد - شاید که
 در خاطر هم گنفته باشد - که طبیعت عالی بکاهی از خود راضی
 نشده - و الا خیال را فردایی و فکر را مرید افکنی هست * این مریدی

را غیرت فراستش دریافته بدیده قریباً بست معنی و تشبیه بر
سائرین ادای بیان رفت * یکی آفکه اگر این یوز را بنجبر رگا و پی
مد جابه گله پیخ داغها بدند بدم است که بجای از جلد بدرون
جهد - دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی است که هنگام
تصویرش هرگاه بر فام لغزیدنی دست یابد از پا در افتاده کرده
دار بر زمین نقش بندد * قسم بواسطی که در این سخنان تکلفی
نیست - و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت
حوصله است - و گرنه معانیش از آن گران تر است نه بار سبکی
برگردن توانایان سخن بهد * ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که
مکان فیض الهی است و مکتبخانه استادان معنی اعنی شاگردان
اعلی حضرت ظل الهی روزی باد - بتخصیص اینجا که همه جا
رعایت و مناسبت مرعیست - چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و
مجلس عبس و نشاط در بستان میدانند - دیوانداری جود و سخا در
خزانه و غوررسی فضل و هوش در کتابخانه مقرر است * فی الحقیقة
غائب شدگانیکه مغر خود را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ
درهم دشته اند - بمعنی از حضرات و مستغیدان اند * و تعلیماتیکه
در باب شعر و شاعری شنیده شد - از پاس اقتضای مقام - و مدانت
بنای کلام - و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام - و تفصیل و توضیح
و اجمال و ابهام - و سنجیدگی عبارت - و شوخی اشارت - و حشمت
معنی - و جودت لفظ - و چسبانی ربط - و تنگ و باز حروف - و کرسی
نشینی ترکیب - و نشست و ایستادگی - و تلاش کیفیت -

و صفای سینه - و پاکی زبان - و عرق ریزی سعی - و سحر خیزی خواب -
و زاری حصول - و در یوزه گری قبول - و امثال اینها در خطبه کتاب
نورس که (کهن سرای جهان از پرآواره است) مرقوم گردیده *
الله الحمد که بدین تعلیماتش در پیرانه سری بترقیات جوانی
می نازم - و باشه سواران این فن عذمان بر عذمان می نازم - و چه ترقی
ازین زیاد خواهد بود - که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته -
خفائی را ظهوری ساخته * و در نخل پذیرائی گلزار ابراهیم انباز
ملک الکلامی است که بی عدیل و اندازست - و فرعش زانو بنزائی
اصل و سحرش دوش بدرش اعجاز - آری شغوری قطره بهاروی
موج دریاست - و روشنائی ذره بهر تو خورشید جهان آرا * باجود
شغل ملک گیر و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگه
گروئی یعنی استادی عالم برگردن گوشتن و زحمت تربیت
شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمتست * هم بخلق و روزگار
و هم بارباب استعداد - که فابلست آنها ضائع نماند - و اینها بحظ
وافی بهره مند گردید * تاشفقت و عطوفت را این پایه نباشد - بلخت
بادشاهی برآمدن دست ندهد * و تا در ترحم و مهربانی دریا
نشد - گوهر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد * تفوق پادشاهان
بمهربانی و شفقت است - نه بعرض و طول مملکت * مصرعه *

* شه نشسته تر هران کو مهربان تر *

مرحمتش بر رخ هر که خندید - دیگر گریه بر رخس بساط اشک
نچید * طفلی که سرانگشت مهربانیش میکند - لبش گزند پستان

مادر نگردید * بتقریب حرف مهرانی از فقل همزبانی که سید
افتخار و سجل اعتبار این خاکسار بیمقدار است ولم تحریر زبانی
دارد * از آنجا که عجز را با غرور گفتگوئیست - وقتی در کمدن گاه
فرست معروض شد - که محرومی سعادت بساط بودی چون تکمل
بی صبران از حد گذشت - و بار تذهائی بردوش همکرو جان
خوش گرانست - بعبارتی نمکین تر از شور مکتب فرمودند - که
اگر تنها می بودی چنین بودی - چون شریک داری میتوان
ساخت کسی چه ساز * بیت *

* یکست جان و درو صد هزار بیرنگیست *

* زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز *

اگر بشرح عشرت غریب دکن پردازم - خلقی را از وطن بر می آرم -
و تاب این رشک هم ندارم * و اگر ازین حرف زبان می بدم
بر غفلت بعضی آشنایان و در ماندگان می ترسم - و این قدر
بی رحم هم نیستم *

* مژدومی *

ممکن عیش و عشرتست دکن * لب بغریب فتد ز حرف وطن
نیست از صبح روز و صل عجیب * خنده بر انشراح شام غریب
نغمهای غریب ریخت ز ساز * هست آری شه غریب نواز
در سخن بر کشید مغز ز پوست * لفظ و معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی از نصیب مباد * هیچکس در وطن غریب مباد
معنی صورت و وفای * زهرها را محبتش ترساق
صیت خود را که هر یکشور داد * بهر تسخیر هر هنرور داد

قسم جان بزندگانی او * کو جز او کس بمـ روانی او
 نامه در خواندن هنر پویان * نعل در آتش العجل گوینان
 اگر عذر درازنفسی گفته شود کوتاهی باشد * این مدح و ثغای
 دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت - و خجاست اطلب
 باید کشید * سامعه در سعادت نیفتاده - که در شکرگزاری ناطقه
 ندایش شد * و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم *
 اما چون سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود - دعا هم احرام
 کعبه اختتام بسته * * مصرعه *

* کو اجابت لب بآمین باز کن *

* غزل *

کعبه اهل دل ابراهیم باد * قبله نه چرخ هفت اقلیم باد
 از مه نو پشت دعای بر زمین * پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
 همتش ترکیب لفظ کم نخواست * کاف سرکش ز اختلاط میم باد
 نفی تخصیص از سخایش واقعت * نیک و بد را مزدگ تعمیم باد
 تا پذیرد عیش و عشرت انقسام * عیشهای عالمش تقسیم باد
 تا بدکذا جمله را امید هست * حاسدش را دل در نیم از بیم باد
 عقل کل در مزرع استادش * خوشمچین خرمن تعلیم باد
 داستان شد ختم بستان رخس * غیرت گلزار ابراهیم باد



بسم الله الرحمن الرحيم

رقعات بیدل

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه مهدی که خامه را در
 معرکه آغاز بیانش از نقطه سپر انداخته است - و سخن را در
 جولانگاه انداز حمدش از خط بانفس سوخته برداختن * و نیاز
 تکالیف صلوٰه نذر جناب شاهی که انجمن ساز وجود هرجا بشمع
 افروزی حسن کمال می پردازد از آئینه داران پرتو شهود اوست -
 و چمن طراز ظهور هر کجا غنچه دلای بیوی نفس میروساند از خمیازه
 پیرایان حسرت در درون او * اما بعد بیدل مهجور که در محیط
 دلپای گوهرم نزل مشقت خاشاکش غبار نشین ساحل فراموشیست -
 و بمحرومی کف بیدست و آواره گرد حکم بیرون جوشی -
 بانجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثنائست - و با کمال

حیدرت نگاهی چون حباب سراپا دست دعا * اگر بعرض اشتعال
 شعله آرزو پردازد - سواد نامه را چون دود آه هوایی میسازد * و انگز
 از طیران حسرت دیدار تحریر نماید - خطوط مسطر چون رشته
 نگاه بال وحشت میکشاید * راه تشنگیهای زلال وصال بسراب موج
 سطور بستن محال - و شعله تمنای دیدار به نم روانی ارسال
 مکتیب از پا نشاندن وهم و خیال * تا مطرب ساز قاصد و پیغام
 ثار زبانرا بمضرب همکلامی نفوذ تسای قانون بی ثابی
 آهنگیست موهوم - و کنایش پیچتاب مکتوب تا به پردهای دیده
 تبدیل نیابد شیرازگی پریشانی نسخه انتظار خیالیست معدوم *
 یاس مطلب باین نوحه شعله بیزست - و داغ حسرت باین
 ندامت آتش انگیز *

* شبی می از چشمه خورشید دور افتاده را *

* تا نفس دارد نظر بر اشک باید درختن *

* شاخ از گلبن جدا هر جا مژه وا میکند *

* در نظر چیزی ندارد جز غبار موختن *

عرض مطالب که ابتدال دیوان رسوم داشت - بمطالعۀ زمان
 مواصالت را گذاشت * کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور
 مرتفع باد *

ارسال طلسم حیرت بنواب شکرالله خان

هرایند معنی نمائی حقیقت آگاهان پوشیده نیست که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز فائز نگشت نا منظور نظر صاحب نظری نگردید - و هیچ اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا به نشاء قبول معتبری نرسید * درین روزگار جمعی که از طرارت رنگ الفاظ نظر را آب میدهند لوح تمییز یک قلم از درک معنایی شسته اند - و گروهی که پیوی فهم معنی کوس تردماغی میزنند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسد * برین تقدیر معنی زمزمه ایست محتاج ساز موهوم - و عبارات سازی مشتمل بر نعمات نامفهوم * * فطه *

* بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط *

* از کمال جامعیت عالمی بیگانه ماند *

* مست باطن معنی اندیشید بی آثار لفظ *

* محو ظاهر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند *

لاجرم حیرت طلسم بیدل عمریست که عباراتش بکنج دلت معانی و اخزیده - و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی دزدیده * در معنی گوهریست از غفلت اصحاب نمپز در شکنج عقدی بی اعتباری - و آئینه از بی بصورتی ارباب نظر کافست ابرو نفس شماری * بغریب این بی زبان حیرت بیان مگر ترحم آن حق شناس لفظ و معنی توجهی فرماید - و بروی این شسته بال

عجز آشیان التفات آن قبله شکستگان در شهرتی را نماید - هر چند
دیدم حسرت‌نگاه را مطلع دیدار سعادت ادوار به پرتو ظاهره‌ی
نخواخته است - اما گوش محامدنیوش بتواتر صفات قدسی آیات
در مهمات چشم پرداخته * از آنجا که سایه اخلاق آن مهربان پناه
معنی پناهان بی بضاعت است - و دامن عاطفت آن قدردان
دستگاه حقائق دستگاهان بی استطاعت * حیث معنی که از طبع
انبدال اثر منشور قبول نگیرد - و انسوس عبارتیکه از زبان حق
ترجمان میمنت اشتها را پذیرد * نیازنامه ملتجی باین تمنا آرزو مند
دولت حضور است - و بذوق تکمیل این سعادت مشتاق مطالعه
سرا پا سرور * بیت *

* شک باش ای دل که آخر عقده‌ات را می‌شود *

* قطره ما می‌رسد جائی که دریا می‌شود *

شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکسار است - و بیچوب‌گیهای
طومار بیان آینه‌وار عجز بیمقداری * امید که در همه اوقات
منتظم زمره اهل دعا پذیرد - و در جمیع احوال منسلک فرقه
خیرخواهان شمارد *

جواب مکتوب مرزا ایزد بخش رسا

نشاء یاد آورهای بیدلان رسا * و دور پیمانهای الطاف
بی افتها * خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه مره بر روی هم
کشایند بهزار زبان شاهد را ستودن اند - و هر چند لبی بپریش

یکدیگر تحریک دهند مقصدی دفتر بهار اخلاق کشودن * خاصه
شفقتی که در اسطه زبان خامه دستگاه ظهور گیرد - و برابطه سواد
نامه وسعت التفات پذیرد * * مصرعه *

* یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد *
معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل
چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان نمودست - اما
همین مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که بامغای
آبش محیط را در غبار ساحل نشستن است - و جوهر معنی نشان
داده که چرثو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسیر بستن * آرزوی
مشفق را پیوسته منتظر اینقسم عواطف شمارند - و شوق آرزویش
را حیرت انتظار همین جنس مراحم نگارند *

جواب مکتوب عاقلخان

زهی عنایت کنگ معانی آرائی * که کرد دید؟ مارا بنور جان روشن
بنامه قابل فیض کرامتم امروز * سواد معنی اقبال بیدلان روشن
پس از ادای سجدهات لوازم عبودیت سجده شکر دیگر که طلسم
حیرت بتوجه خانصاحب معنی مناصب معنون کبفیات اقبال
گردید - و باین عنوان نسبتی بیایه منظوری آنقبله ارباب حقائق
رسانید * فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پهنند - و سعادت
عنوان کلامی بتحسین زبان حق ترجمان پیوند * * بدت *
از جرأت اگرچه منقعل گردیدم * و از شوخی اظهار خجل گردیدم

صد شکر که برد نامه ام رنگ قبول * بیدل بودم هزار دل گردیدم

* بیت *

بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * موزونی کلام در عالم دعای تست
حضور ی حق که مطالعه دائمی است از شبهات مزره باد *

بنو اب شکر الله خان

- * ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی *
- * ای ناله خموش سرو برگ چه کلامی *
- * عمریست که از شور جهانیت خبری نیست *
- * ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامی *
- * در سینه ام از سینه برونی چه جانوست *
- * ای دل طپش رفته آخر بکه رامی *
- * ای حیرت وامانده کجا میروی امروز *
- * نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی *
- * مکثوب من آئینده احرام نگاهدست *
- * ای خامه بدای مژه باید بخورای *

تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهره باد - و عجز و
نیاز دور گردان جدائی آستان قرب مبیناک * حرفی بتحریر نمی آید
که کسوت خراش دلی نپوشد - و صبری از خامه گل می نگیرد که
خروش حسرت دیدار نم بچو شد *

* بیت *

بغفلت آنچنان دردم از دوست * که تا اینجا رمد و صلاش پیامست

دیدۀ مشتاق را تا حصول معادت دیدار بر هر چه مزگان کشاید
 خاز در پیراهن شکستن است - و جبین نیاز را سجده آستان حضور
 بهر چه رد آرد در خاک بی آبرویی نشستن * بحیرت نقش بستن
 سطور و الفاظ دلایلیست بر ناتوانیهای قدرت بیان - و به پیچیدگی
 پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائیهای جرأت زبان * عطیات
 حضور جمعیتی که اهم مطالب است کرامت فرماید - و چشم
 منتظران را بامعات دیدار روشن نماید *

بنواب شکرالله خان

از ثامل حضور آنقدر بغیبت نپردازد که خجالت
 زیاده آوری توان کشید - و از توجه معنی شهوت بآن مرتبه تغافل جائز
 نداشت که در رفع انفعال دوری باید کوشید * اشتغال عالم کثرت
 یک قلم مصروف مشاهده وحدت شمارند - و گیر و دار انجمن
 مجاز هرایزه ظهور حقیقت انگازند * انفاس عجز اقتباس بیدلان
 مرهون مضامین دعاست - و اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم
 عبارت حمد و ثناء *

به قیوم خان بن عاقل خان

مدتی بیدل متحیر غبار دامن ثامل بود تا بوسیله کدام طاعت
 سر از چوب تسایم بدارد - یا بواسطه چه خدمت قدم بعرضه نیاز
 گذارد * و انفعال نارسائیها بسامان عرفی نپرداخته که تری از جبهه
 تحریر تواند شست - و شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از

خامه جرأت گردن افزایی توان جست * آخر الامر را نمودند که تحفه
 بی نضائیه همان سطری چند است که تخم آرزو در زمین عجز
 می کاشت - و صورت آیدنه نیاز همین که بی اختیاریهای شوق
 قبل ازین نیز عرض میداشت * لله الحمد از تهذیب اخلاقی که
 شاید این خاندان کرم آستان است آنچه میشنود گوش محامد
 نبیوش ذخیره سعادت می اندازد - و از حسن اطواری که خامه
 این سلسله جهان تسخیر است هرچه سماع میرسد امید جمعیت
 نوید نصیبه میمنت بر میدارد * یان شفقتهای قدیم تجدید عشرت
 نغمس شمار نیست - و تصور اخلاق عمیم دام حسرت راحت شکاری *
 در هر محلی که سایه افکند چراغش با اقتباس پرتو آذانات ضیا
 خرمین - و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگبانی فیض مقدم
 بهار بدامن * دست دعائی که از دور می امرزد محروم قرب
 اجابت مباد - و زبان ثنائی که از غیب می آید نام سهوعی انجمن
 حضور مبدیان *

در تعزیت میر سیف الله بشکر الله خان

ایات

- * آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور *
- * نسخه امرار الفت معنی نایاب شد *
- * در گذار دیده شوخی داشت غلطان گوهری *
- * ناگهان چون اشک از مزگان چکید وآب شد *

* دیدۀ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ *

* کان فروغ بینش اکذون در نظرها خواب شد *

از مرآت تحقیق پرشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات واحوال
حیرت زده کارگاه اعتبار است - اگر مزگان میکشاید عبرت اندوز
شکست رنگیهامست - اگر چشم بپوشد داغ مرصت تماشا در مزرعۀ
ندامت جز دانه اشک چه باید کاشت - و پر درش شکست دل غیر
از ناله چه متیوان برداشت * بهر صفت مجبوریم - و در هر صورت
معذور *

بیدل تا مگو گلشن فیرنگیم * گاهی گل و گاه غنچه دلتنگیم
گویند ز رنگها برون باید بود * دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم
در جذاب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظر ارشاد تسلی
اند بعرض صبر و شکر پرداختن آتش یاقوت را ضبط نفس
فرمود نیست - و آب گوهر را طریق جمعیت و اطمینان و نمودن *
گوهر گرامی اوقات آن محیط تنزه یارب در صد قرن کنورت نصیب
اندیشه بیانی مباد - و حدیقه عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار
فصل تغییر رنگ مبینان *

بشکرالله خان در انتخاب نسخه اشعار ایشان

نگاه تامل خرام بنور گلچین بهارستان معانی است - و فکر
گریبان سیر همان سرگرم نشای تحقیق رسانی * بانتهای خیابان
رنگینهای سری نکشیده است تا طومار شوق بعنوان نفس آرائی

بوساند - و عذرا رشتۀ تردد به پیشش تسلی باز گرداند * اقدیشه
معنی پرداز از آشیان بندگان هوای این گلشن است - و تصور خیال
پرداز از شمع افروزان تماشای این انجمن * بهار امید غنچه این
تماشا است که بدسته بندی ربط معانی گل ترتیب این خدمت
را متاع روی خدمت اخلاص نماید - و مکث حقایق اسلوب معارف
مضمون بیواسطه قاصد و پیغام با نظر رانته ائروا کشاید *

بشکر الله خان

ایات

کشود است هر سطرری از نامه ام * پروبال از خویش راهی شدن
بطوف جنابیکه از خاک آن * توان محرم قبله گاهی شدن
کنون خواهد از شوق آن آستان * خم و پیچ خط کج گاهی شدن
توهم ساعتی ای نسیم بهار * چو آنجا رسی سجده خواهی شدن
اندیشه ریشه دوائی که در زمین تصور میکاشت طوبی خلستان
اجابت گردید - و تامل هوای نوائی که در پردۀ نفس داشت
کیفیت صبح اقبال بجای رسانید * ایات *

- * حسودت گر همه آیدند افلاک خواهد شد *
- * بزرگیهایش تمثال بنای خاک خواهد شد *
- * بهر جا نور اقبال کند سامان خورشیدی *
- * مخالف سایه وار از لوح امکان پاک خواهد شد *
- * غرور خیره چشمان در خیال لعل تینت *

- * مژه گروا کند تا سینه و تنف چاک خواهد شد *
- * دران محفل که بالی نشسته کیفیت جاهت *
- * دماغ سرکشان از سرنگونی تالک خواهد شد *
- ظهور قدرت حق محرک سلسله خواطر باد *

در تنبیه تصحیح کاتب کهنه

عبرت نگاه! این متن حاشیه قدیم (که تبرکا در کتابخانه نگهداشته اند) نه قابل آدست که از وریش نسخه توان برداشت - و نه شایسته اینکه بذوق آن تضییع بر اوقات توجه باید گماشت *

فرسودگیهای مرور ایام آنسو نظام ریمیش پرورده - و تفرقه امتداد زمان آنطرف اوراق خرابش محشا کرده * ورقها بآن بی التیامیست که اگر رصال اجزای تخیل در هررقعه لخت دلی صرف کند از عهد ربط برنیاید - و خطوط بآن بی سوادیی که اگر کاتب دبستان تامل در هر نقطه مردمکی بکار برد سیاهی در نظرها نه نماید * از قرط کرم زدگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعه معنی عدم کشاد - و هر حرف بصد مغاک غور موهومی افتاد * سقمی ندارد که صحت بحواشی تصورش بار تواند یانت - و تفرقه نچیده که جمعیت معمای شیرازه اش تواند شکافت * فراهم آوردن این جنس اجزای پیگر بوسیده عمر دوباره بخشیدنست - و از گیاههای متلاشی تازگی بهار دمانیدن * نفس سور جهرا در حشر الفاظ من مبهات اسرائیلیست - و خیال بذق غور را در ارجان

معانی‌ش ناز جبرئیلی * نخستین جریده که منقول عنه لوح محفوظ تصور می‌توان نمود امروز بمطالعه رسید - و اولین مسمونه که زاینچه عقل کل مستخرج ازو گمان باید کرد بالفعل موضح گردید * اگر نسب نامه مولودیت بزرگان موقوف شرح او باشد در آتش انداختن به از آنست که بر روی آب باید آورد - و اگر جزو اسناد آبا بعرض آن منحصراست برباد دادن اولی‌تر که طبیعت را غبار آلود ندکش باید کرد * صوابی به ازین نبست که بتوقع اصلاحش عذاب بر طبع بدستمان نگذارند - و تکلیف سختش بیهاری مزاج بدلان روا ندارند *

به شکرالله خان

مدارک‌بان اضافه منصبی که چون مطرت عرفا ذربان منظر بی‌نهایتی است - و تهنیت ادب‌الخطابی که چون حصول اسم اعظم اسرارهای قدرت آیتی - مودت ذات معالی درجات صاحب دل‌نواز ما باد * بعرض اعداد این خطاب قدرت القاب بساط می‌دهی می‌پردازد - و بساز تطبیق این نام عالی مقام زمزمه‌شکونی می‌پردازد * که اثر بخش مراتب اسمای فائز عالم اقتدار گردانان *

به عنایت خان

* عمده بارگاه عزت و شان * خان گلشن لقا عنایت خان رفعت آسمان من! هرچند دیده و دل اشتیاق منزل متخیر

و مضطر تصور جدائیست - بحکم مصاحبتی که در کارگاه صنعت
تقدیر مقرر است بی اختیار صبر آزمائی * * ایبات *

- * پیکر معذور گر میداشت رنگ طافتی *
- * خاك میشد از جدائیهای آن جان جهان *
- * سخت جانی سنگ بر دل بست و من بی اختیار *
- * از قم خجالت همان چون آب در سنگم نهان *
- * لیک با این عجز دارم دستگاه ناله *
- * کز طپیدن رشته می بندد به از آسمان *
- * آیدار بهای اشکم از اثر نمیدد نیدست *
- * صبر دارم تا نهال من شود طوبی نشان *
- * ای صاحب فضل زان رشتی که عالم پرور است *
- * آن نهال آرزوها را بکام دل رسان *

در آنچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست
شکر گذاریم - و بهر چه آن ثمره حدیقه مراد را وصول مراتب
کمال باشد کمیگرو انتظار * بدعا نزدیکتری ازمانیست اگر چه دوریم -
و به معنی متحدی چون ما نمی باشد هر چند بصورت جدائیم *

* قطعه *

- * بازاران اگر از توام جدا می بینند *
- * بسن بشنیزند و بر خطا می بینند *
- * هر چند ز شخص سایه می افتد دور *

* چون وا نگرند زیر پا می بینند *

مهربانیهایی خانصاحب الطاف مناصب و التفاتهای میرصاحب
کرم مناقب از عالم تقریر بیرون است - و از مبالغه تعداد افزون *
گاهی بمقتضای بی اختیار می سری بسپارند و می کشد - و بیان
گرامی صحبت خود را در خدمت فیض منقبت ایشان دلی
میدهد * باطفای شعلهای بیکسی اگر آبی است در آنجا
جلوه گر است - و به تسکین جراحتهای بدلی اگر مرهمی است
همانجا در نظر * و گرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه
است - و بی حضور آن چمن «روز شش جهت وبال نگاه * بیت *
* سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم *
* جهان چون نوگسستان بدوشهر کور میباشد *
مسبب آثار اتفاق نصیب آرزوی ما از عالم بیخواست رسد -
و دیده انتظار سعادت حصول دیدار که اهم مطالب دلیست
منور گرداند *

بشکر اله خان در معذرت شکوه کاهلی

* بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو *

* از عدم میجو شم انجام چه و آغاز کو *

* قطره گر مانم طراوت از کجا سامان کنم *

* در بگـویم ذره ام چون ذره ام پرواز کو *

باین بضاعت اگر نفس موهم مصروف دعای آنجذاب نباشد

زهی حرمیان - و باین استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال
امداد نیندیشد خهی خسران * بجا نیاروند بعضی شرائط رسوم
بی اختیار نیست که ببدلان را از عالم نیستی بخود رسیدن
اندکی درنگ دارد - و از جهان معدومی بخدای اعتبارات چشم
کشودن فرمونی می شمارد * جوهر آئینه این احوال تمثال زبان
عذر خواهی است - و عرق شرم این اوضاع شبدم بساط عجز نگاهی

* قطعه *

* مارا ز خیال تو جدائی چه خدایست *

* آئینه ما ذره خورشید متالست *

* در آب و گهر فاصل، جز نام نباشد *

* از عالم نزدیکی دوری چه سوالست *

بشکوالله خان

هر چند قرب عرائض بیدلان تقرب اندیش رساطت اسباب
نیست - اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رود ده جز
بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود * بالغافل محرک
این سلسله تظلم مظلومی از مایمان زوایای سونی پست است -
و بعلم تشویش بی انصافی چند شگفتی فرسائی افسام تعب
و کلفت * امید که بتوجه عدالت نشینان بارگاه حضور از نصیب
ندائج عدل محروم نماند - و جز عرائض شکر و احسان از دوفر اخلاق
ممیم نخواهد * زمان دولت دیدار فرمت جوی بهار انتظار مباد *

تعزیت میر هادی بشکرالله خان

* نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی *
 * درین محفل بامید چه یارب چشم را کردم *
 در نسخه دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است - و در صفحات
 اوراق اعتبار نقوش انقلاب بیدشمار * رشته نفس تابانی ندارد که
 بشیرازگی اینهمه اجزا باید پرداخت - و جوهر نگاه کفایت نمیکند
 که مطالعۀ اینقدر نتوش باید پرداخت * صدمات نواهای حوادث
 جز گوش کر برنمیدارد و شکست رنگیهای امکان غیر از چشم
 بسته تاب نمی آرد * قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امر
 ایزدی بساط دخیلی نمیدهند - و رستگان شکنجه اوهم همت خود را
 متعلق هیچ کار نهمیده * رضای حق آسایش خود معذّم
 شمر نیست - و بقدر طاعت تغافل از عالم اسباب پدش بردن *
 پیوسته متوجه جناب الهی باید بود - یعنی چشم تامل بمعنی
 تحقیق خود باید کشود *

تمنیت فقرات تاریخ بشکرالله خان

آیات قواعد فتح پیدایی تسلیم بارگاه سایمان جهان نوال -
 افتاب گردون قباب محفل جاه و جلال - معدلت کامیاب دولت
 ازلی - جهان مطاع صاحب انجمن بیخلمی - آئینه پرداز عیش
 دشمن گذاری - کعبه معنی نمای حقیقت یدیل نوازی - بصرت
 لواهی جهان کرم - افبال حشم آفتاب علم - خانصاحب معالی

مناصب - و ماحبذادهای شاهي سراتب باد * بحرمت نبی
عرب و آله الامجاد *

جواب معذرت نامه بی رخصت جدائی خود بشکرالله خان

شکر نوازشاهی سرفرازنامه مگر بهمان زبان رافت بیان ادا توان نمود -
بعنوان ترحمی که در پرسش حال دعا گو پرداخته اند - و مشیت
خاکی را بذواهای تعظیم سر باند ساخته * فضل الهی یاور
ذات رحمت آیات ایشان باد - و سایه اللغات شما را از سر
بی دستم و پایان بر میگيران * بدست مشهور مضمون شاهد احوال
اخلاص مآل بود - که بمقتضای اتحاد معنوی از فله حقائق رقم
آن دانی حقیقت جلوه نمود * بتوجه عالمگیر دام اخلاقی
نگسوده اند که دلها را صورت رای توانک بود - و کمند شفقتی
نیز نموده اند که حلقه واری از گردن اخلاص توان کشود * « ایات »

- * سحر کز انفعال ناکسی بی دست و پا رقتم *
- * عرق گل کرد و من سبلاب دانستم ز جا رقتم *
- * مقام سید دیده جایست دل همان خلوت همین محفل *
- * بدل پیچیده ام چون اشک گر از دیدها رقتم *
- * بهرجا میروم شوق سجودت پیش می آید *
- * دو عالم آستان دست گر رقتم کجا رقتم *

مقدمات ففلی و داع بشکرالله خان

* واماندن ما زحمت پای دیگرانست ه
 * ای آبله ما نیز بجائی نرسیدیم *
 کشاد جبهه درپای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطره بی سرو پا
 چنین گذشت مبدان - بمقتضای کم فرصتی که چون عرق از پیشانی
 چکید - سرافراز رخصت نگزیده - و چون اشک از مزه بیرون
 دریده - بپایوس و دایمی نتوانست رسد - غوامس محیط انفعال
 است * چندانکه ابر را در آنجا قطرات ترشح شمار بست - خجالت
 آشنای نارمائی را اینجا در برشکال عرق غوطه خواری * مشیت
 خاکم عشق نادانسته صیدم کرده است - ای حیا آیم بکن -
 از ننگ میادم میدرس *
 * رباعی *

* خاکم همه گروقف هوا خواهد بود *
 * گد گر کوچه وفا خواهد بود *
 * از بسکه بضاعتم نیاز و عجز است *
 * گر آب شوم موج دعا خواهد بود *

بشکرالله خان

اندیشه متحیر بهانه کهن تقریبی بود که بکدام وسیله
 سرانجام عجز و انکسار معروض دارد - و بچه تدبیر خود را از جرگه
 فراموشان خاطر شهود مفاظر برارد * نفسی چند از عالم سهو و همی

بِعَرَضِ سوزنی رسید - و با اجتماع کیفیات اوهم قابل اوصاف
تکریر گردید * بی اختیار عذرخواه نارسائی عجز طراز است - و
بخواست شفیع این تسلیم نگار صفحه نثار * * قطعه *

- * جنس ما با این کسادی قمیذی مهیده است *
- * هیچ هم در عالم امید می ارزیده است *
- * درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست *
- * مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خنذیده است *
- حضور عشرت صوری و معلوی توأم اقبال ابدی باد *

معذرت درنگ و عذر ملازمت عاقلخان

سجده ریزبهای خامه تسلیم سرشت بهوای جناب معنی
آرائی است - که مضامین بی نبازی از معمای کیفیت خباثت
ناکشوده روشن است - و اسرار دلنوازی از ساز مکتفیل یادش
ناگفته مبرهن * غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان عمریست
بر روی شکسته رنگی نشسته - و فطره ضعیف ما جدا از محیط
حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته * طپشهای دل حسرت
آغوش بسمل پرداز هوای اوست - و بال افشانی نفسهای عجز
فروش غبار وادی تمنای او * * قطعه *

- * با همه حکمت دوری بهمن خورندم *
- * که در آئینه ما حسرت دیداری هست *

* جای پرواز ز خود رفته نغمه نغمه‌ای دارم *

* بال گرفیدست ندامت زده منقاری هست *

فریاد رسا! ذلیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعده
آن قرب سعادت ببعد این همه مدت کشید - و شاهد نارسانیها
بیش ازین چه خواهد نمود که سر رشته پرواز این قدر بعقد
نفس آرائی آرمد *

* ندانم شعله اندام یا گرد نمناکم *

* که تا از پانزدهم نقش پای خویشتن گشتم *

بملاحظه آنکه درس امتداد غفلت نقش پیشانی اخلاصی که مرقوم
صفحه نیاز دیده است بمشوق نسیم مطابق نرساید - و بشامت
تقصیرات درونی بنای عبودیتی که بآسمان افتخار رسانیده منقلب
نگرداند * محیط اعظم را (که ساقی نامه ایست مخترع افکار دعاگو -
یامنتخبی از غزلیات خیال رنگ و بو -) وسیله ارزش قصور نموده
ببارگاه قبول معذرت فرستاد - امید که باوجود قلت حق گذاری
نیاز بکثرت توجهات ممتاز باد * بهر حال خامکاری خیال بخشن
باهم عالمی دارد - و اگر نه پیدا است که خامه اندیشه‌های نارسا
ازین عالم چه می نگارد *

* حساب هیچ کسی تا کجا توان دادن *

* بقا کدام و چه هستی فناهم از ما نیست *

حصول سعادت این اشعار موقوف ورود دولتی است که منظور
مطالعه تواند گردانید - و عروج رتبه این افکار وابسته زمان

سعادت‌ی که بقبول اصفا تواند رسانید * اینهارا بیش از بخار نفسی
 چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخیل باجماع کیفیات ذهنی
 صورت قطره بهم رسانیده اند - و پس از گردآوریهای غبار اوهم
 برای خود شکل گوهی بر تراشیده * یارب که این نفسها بموزونی
 متهم - و این غبارها بنارسائی عالم - از پرتو محفل آفتاب منزل شمع
 اعتباری روشن نمایند - یا بچوهر امتیازی بعرض آیند * که همان
 سر بلندیهایی شعاع آرزوست - و همین بالیدگیهای گوهرا برو * باین
 همه خجالت زمین گیرها کمند عجز بچنین خفته امید رسانیدست که
 جذبه لمعات هدایت ورق افسونگی برگرداند - و شبنم خالص نشین
 ما را بانجم خورشید حضور رساند * نفس درازی غبار آئینه
 ترحم مباد - و گستاخ بیانی چنین ابروی توجه مبیناک *

انتخاب رقعات میرزا بیدل

تمام شد



بسم الله الرحمن الرحيم

سکندرنامه

خدایا! جهان بادشاهی تراست * ز ما خدمت آید خدایی تراست
پناه بماندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی
همه آفریدی ز بالا و پست * توئی آفریننده هرچه هست
چو شد خدمت برخدایی درست * خرد دان بر تو گواهی نخست
خرد را تو روشن بصر کردی * چراغ هدایت تو بر کردی
توئی کاسمان را برافروختی * زمین را گذرگاه او ساختی
توئی کافریدی زیقه طره آب * گهرهای روشن تر از آفتاب
تو آردی از لطف جوهر پدید * بجوهر فروشان تودای کلید
جوهر تو بخشی دل سنگ را * تو بر روی جوهر کشی رنگ را
نبارد هوا تا نگوئی ببار * زمین نارد تا نگوئی ببار

جهان را بدین خوبی آراستی * برون زانکه یاری گری خواستی
 ز گرمی و سردی و از خشک و تر * سرشتی باز - دانه یک - د یک
 چنان بر کشیدی و بستنی نگار * که به زان نیارد خرد در شمار
 مهذبس بسی جوید از رازشان * نداند که چون کردی آغاز شان
 نداید ز ما جز نظر کردنی * دگر خفتنی بار یا خوردنی
 زبان تازه کردن باقرار تو * نه انگیزختن علت از کار تو
 حسابی کنین بگذرد گمراهیست * ز راز تو اندیشه بی آگاهیست
 بهره آفریدی و بستنی طراز * نیازت نه ای از همه بی نیاز
 چنان آفریدی زمین و زمان * همه گردش الحکم و آسمان
 که چنانکه اندیشه گردد بلند * سر خود برون نارد زین که بلند
 نبود آفرینش تو بودی خدای * نباشد همه هم تو باشی بجای
 نه خلوت بدی کافرینش نبود * نه چون کرده شد بر تو رحمت فزود
 ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست * اگر باشد و گر نباشد یکدست
 کواکب تو برهستی افلاک را * بمردم تو آراستی خاک را
 ثوئی گوهر آسمی چار آخشید * مسلسل کن گوهران در مزید
 حصار فلک بر کشیدی بلند * درو کردی اندیشه را شهر زند
 چنان بستنی این طاق نیلوفری * که اندیشه را نیست ز برتری
 خرد تابد و در نیابد ترا * که تاب خرد بر نقساید ترا
 وجود تو از حضرت تنگبار * کند پیک ادراک را سنگسار
 نه پرگنده تا فراهم شوی * نه افزود نی - ز تا کم شوی
 خیال نظر خالی از راه تو * ز گردن دگی دور درگاه تو

سری کز تو گردد بلندی گرای * باد کندن کس نیفتد ز پای
 کسی را که قهر تو از سر فگند * بپا سودی کس نگردد بلند
 همه زبردستیم و فرمان پذیر * توئی یاریده توئی دستگیر
 اگر پای پیل است و گر پر مور * بهریک تو دادی ضعیفی و زور
 چو نیرو فرستی بقدر پاک * بموری زماری براری هلاک
 چو برداری از رهگذر دود را * خورد پشه مغز نمود را
 چو در لشکر دشمن آری رحیل * بمرفان کشی فیل اصحاب نیل
 که آری خلیلی زبختان * کنی آشنائی ز بیگان
 که از نطفه نیک بختی دهی * که از استخوانی درختی نهی
 گهی با چنان گوهر خانه خیز * چو بوطالبی را کنی سنگریز
 کرا زهره آنکه از بیم تو * کشاید زبان جز بتاسیم تو
 زبان آوران را بدو بار نیست * که با مشعل گنج را کار نیست
 ستانی زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان نگویند باز
 مرا در غبار چنین تیره خاک * تو دادی دل روشن و جان پاک
 گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد و خاک را پیشه نیست
 گر این خاک رو از گنه نافتی * بآموزش تو که ره یافتی
 گناه من از نامدی در شمار * ترا نام کی بودی آفرگار
 شب و روز در شام و در بامداد * تو بریادی از هر چه دارم بیداد
 چو اول شب آهنگ خواب آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم
 و گر بامداد است راهم بتست * همه روز تا شب پناهم بتست
 چو خواهم ز توروزو شب یادری * مکن شرمسارم دران داور

چندان دارم ای داور کارساز * کزین بانیان شوم بی نیاز
 برسدند کز ره بندگی * کند چون توئی را پرسندگی
 درین عالم آباد گردد بگنج * دران عالم آزاد گردد ز رنج
 پدید آور خلاق و عالم توئی * تو میرانی و زنده کن هم توئی
 مرا نیست از خود حسابی بدست * حساب من از دست چندانکه هست
 بد و نیک را از تو آید کلید * ز تو نیک و از من بد آید پدید
 توییگی کنی من نه بد کرده ام * که بد را حواله بخود کرده ام
 ز دست اولین نقش را سرگشت * بدست آخرین حرف را بازگشت
 ز تو آیتی در من آموختم * ز من دیو را دیده بردوختم
 چو نام تو ام جان نوازی کند * بهن دیو کی دست بازی کند
 ندارم را با تو از خویشتم * که گویم توئی باز گویم که من
 گر آموده گر ناخوان می زیم * چنان کافریدی چنان می زیم
 امیدم چنانست از ان بارگاه * که چون من شوم دور ازین کارگاه
 فردریم از نظم تو کذب خویش * دگر گونه گردم ز ترتیب خویش
 کند باد پرگنده خاک مرا * نه بید کند کسی جان پاک مرا
 پژوهنده حال سوخت من * نه دهمت نیست برهست من
 ز غیب آن نمودارش آری بدست * کزین غائب آگاه باشد که هست
 چو بر هستی تو من هست رای * بسی حجت انگیزم دلکشای
 تو نیز ار شود مهد من در نهفت * خبر ده که جان ماند گر خاک خفت
 چنان گرم کن عزم رایم بتو * که خرم دل آیم چو آیم بتو
 همه همراهان تا بدر با من اند * چو من رفتم این دوستان دشمن اند

اگر چشم و گوش و شصت و گرد دست و پای * زمین باز مانند یک یک بجای
 توئی آنکه تا من منم با منی * وزین در مبادم تویی دلمی
 درین راه که هر بر درمی می زلم * بامید تساجی سری می زلم
 سری کن ازین در ندارم دریغ * به ارتاج بخشی بدان سر نه تیغ
 ز حکمیکه آن درازل رانده * نگردد قلم ز آنچه گردانده
 ولیکن بخواهش من حکم کش * کنم زمین سخنهای دل خویش خوش
 تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب * دعائی کند من کنم مستجاب
 چو عاجز رها نده دانم ترا * درین عاجزی چون نخوانم ترا
 بلی کار تو بده پروردن است * مرا کار با بندگی کردن است
 شکسته چنان گشته ام بلکه خرد * که آبادیم راه همه باد برد
 توئی کز شکستم رهائی دهی * وگر بشکنم مومیدانی دهی
 دران نیم شب کز تو جویم پناه * بمهتاب فضا بم برافروز راه
 نگه دارم از رخسار رهزنان * مکن شاد بر من دل دشمنان
 بلائی که باشم درو ناصبور * زمین در دار ای ز بیدان دور
 بشکرم رسان اول آنکه بکنج * نخستم صبوری ده انگه رنج
 گرم در بلائی کنی مبتلا * نخستم صبوری ده انگه بلا
 گرم بشکنی وز نهی در نور * کف خاک خواهی زمین خواه گرد
 برون انتم از خود به پرگندگی * نیغتم برون با تو از بندگی
 پژوهنده را یاره ران شد کلید * کز انداز خویشتن در تو دید
 کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهای بیهوده پاره کند
 شاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هر دری یافتن

نظر تا باینجا هست منزل شناس * کزین بگذری در دل آید هراس
سپردم بتو مایه خویش را * تودانی حساب کم و بیش را

• مناجات جل و علی و تضرع نمودن

و نیایش باری تعالی

بزرگا ! بزرگی دها ! بیکسـم * توئی یاری بخش یاری رسم
نیاوردم از خانه چیزی نخست * تودای همه چیز من چیز تست
چو کردی چراغ مرا نوردار * ز من باد مشعل کشان در دردار
بکشتن تودای تنومندیم * بدو زانچه کشتم برومندیم
گریوه بلند است و سیلاب سخت * مپیچان عذاب من از راه رخت
ازین سیلگاهم چندان در گذار * که پل نشکند بر من این رودبار
عقودت من عذر خواه آمدم * بدرگاه تو رسیدم آیدم
سپاه مرا هم تو گردان سفید * مگردانم از درگهت ناامید
سرشت مرا کافریدی ز خاک * سرشته تو کردی ز ناپاک و پاک
اگر نیکم و گر بدم در سرشت * قضائی تو این نقش بر من نوشت
خدایند مائی و ما بنده ایم * به نیروی تو یک بیک زنده ایم
هر آنچه اندر دست بندیده را * نشان میدهد آفریننده را
مرا هست بیدش خطرناک تو * چگونگی نه بینم بدو راه تو
ترا بینم از هر چه پرداخت * که هستی توسازنده او ساختست
شمار صورت از پیش فرهنگ برای * به نقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد ز من تا به تو * نشاید ترا یافت الا بتو

اسامی که در آسمان زمیست * باندازه فکرت آدمیست
 شود فکرت اندازه را رهمون * سر از حد اندازه نارد برون
 بهر پایت دست چندان رسد * که آن پایه را حد بپایان رسد
 چو پادان بندد حد کائنات * نماید در اندیشه دیگر جهات
 نیندیشد اندیشه افزون ازین * تو هستی نه بلکه بیرون ازین
 بران دارم ای مصلحت خواه من * که باشد سوی مصلحت راه من
 رهی پدشم آرد که انجام کار * تو خود بود باسی و من رسدگار
 جزین نیستم چاره در شرشت * که سر برنگردانم از سرفروشت
 نویسم خطی در نیایش گری * محصل باقصای پیغمبری
 گواهی درو آرم از چار یار * که مد آفرین باد بر هر چهار
 نگه دارم آن خط خوبی بجان * چو تعویذ بر بازوی خود نهان
 دران داور بگاه چون تیغ تیر * که هم رستخیز است و هم رستخیز
 چو بران شود نامها سوی سرد * من این نامه را برکشایم نور
 نمایم که چون حکمرانی درست * برین حکمران آن دیگر حکم تست
 امیدم بشو هست ز اندیشه بدش * مکن ناامیدم ز درگاه خویش
 ز خود گرچه مرکب برون رانده ام * براه تو در نیم ره مانده ام
 فرو آرم بهدم بدرگاه خویش * مگردان سر رشته از راه خویش
 ز من جستن و رانمودن ز تو * بجان آمدن جان و زودن ز تو
 چو بازار من بی من آراستی * بآن رسم و آئین که می خواستی
 ز رونق مبر نقش آرایشم * نصیبی ده از گنج بخشایشم
 چه خواهی ز من با چنین بود هست * همان گیر نابود بودم نخست

مرا چون نظر بر من انداختی * مزن مفرقه چونکه بفواختی
 تو دانی مرا پایگاهی بلند * تو ام دستگیر اندرین پای بند
 چو دادیم ناموس نام اوران * بده دادم ای داور داوران
 سربرا که هر بر نهادی کلاه * میداد در پای هر خاک راه
 دلی را که شد بد درت رازدار * ز در یوز هر دری باز دار
 نکو کن چو کردار خود کار من * مکن کار با من چو کردار من
 نظامی درین بازگاه رفیع * نیارد بجز مصطفی راشفیع

نعت سرور کائنات صلعم

فرستاده خاص پروردگار * رساننده حجت استوار
 گرانمایه تر تساج آزادگان * گرامی تر از آدمی زادگان
 محمد کازل تا ابد هر چه هست * بآرایش نام او نقش بست
 چراغی که پرواز بینش بدوست * فروغ همه آفرینش بدوست
 ضماندار عالم سیده تا سفید * شفاعت کن روز بیدم و امید
 درختی سهی سر در باغ شرع * زمین با اصل آسمان با فرع
 زیارتگاه اصل داران پاک * ولی نعمت فرع خواران خاک
 چراغی که تا او نیغدرخت نور * ز چشم جهان روشنی بود دور
 سیاهی ده خال عباسیان * سپیدی بر چشمت شبامیان
 لب از باد عیسی پر از نوش تر * تن از آب حیوان معیه پوش تر
 فلک بر زمین چارطاق افکنش * زمین بر فلک پنچ نوبت زنش
 ستون خردمند شد پشت او * مه انگشت کش گشت ز انگشت او

خراج آورش حاکم روم و ری * خراجش فرستاد کسری و کی
 محیطی چه گویم چو بارنده میخ * بیکدمت گوهر بیکدمت تیغ
 بگوهر جهان را بداراسته * بتیغ از جهان داد دین خواسته
 اگر شکنج تیغ بر سر برد * سر تیغ او تاج وادهر برد
 بر بردن خصم چون پی فشرد * بر برد تیغی که بر سر نبرد
 قبای دو عالم بهم دوختند * وزان هر دو یک زیور افروختند
 چو گشت آن ملع قبا جایی او * بدستی کم آمد ز بالای او
 بالای او کاین آراست است * هم آرایش ایندی خواست است
 کلید کرم بود در بدو کار * کشاده بدو قفل چندین هزار
 فراخی بدو دعوت تنگ را * گواهی بر اعجاز او سنگ را
 تپیدمت سلطان پشیمده پوش * غلامی خور و بادشاهی فروش
 ز معراج او در شب ترک تاز * معراج کران فلک را طراز
 شب از چتر معراج او سایه * وزان فردان آسمان پایه

صفت معراج آن حضرت صلعم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد
 سر پرده هفت سلطان سر پر * بر آموه گوهر بچینی سر پر
 سر سبز پوشان باغ بهشت * بر سر سبزی آراسته کار و گشت
 محمد که سلطان این مهد بود * ز چندین خلیفه ولید بود
 سر زافه در بیت اقصی کشاد * ز ناف زمین سر باقصی نهاد
 ز بند جهان داد خود را خلاص * به عشوقی عرشیان گشت خاص

بنه بست زین کوی هفتاد راه * بهفتم فلک برزده بارگاه
 دل از کار نه حجره پرداخته * بنه حجره آسمان تاخته
 برون چست زین گنبد چار بند * فرس راند بر هفت چرخ بلند
 براق شتابنده زبوش چو برق * ستامش چو خورشید در نور غرق
 سهیلی بر اوج عرب تافته * ادیم یمن رنگ زو یافته
 نه ریشم تنی بلکه لواوسمی * رونده چو لولو بر ابریشمی
 نه آهو ولی نامه از مشک پر * چو دندان آهو پراوده در
 ازان خوش عنان تر که آید گمان * وزان تیزوتر که تیر از گمان
 شتابنده تر وهم علوی خرام * ازو باز پس مانده هفتاد گام
 بعالم کشائی فرشته وشی * نه عالم کشائی که عالم کشی
 بشیرنگی آن شبچرا گشت مست * چو ماه آمده شبچراغی بدست
 چنان شد که از تیزی گام او * سبق برد بر جنبش آرام او
 قدم بر قیاس نظر می کشاک * مگر خود قدم بر نظر می نهاد
 پیدم بران ختلی ده نور * بر آورد زین آب گردنده گرد
 هم او راه دان هم فرس راهوار * زهی شاه مرکب زهی شهسوار
 چو زین خانقعه عزم دروازه کرد * زدستش فلک خرقه را تازه کرد
 سواد فلک گشت گلشن بدو * شده روشنان چشم روشن بدو
 دران پرده کز گرد ها بود پاک * نشایست شد دامن آلوده خاک
 بدریای هفت اختر آمد نخست * قدم را بهفت آب خاکی بهشت
 رها کرد بر انجم اسباب را * بمه داد گهواره خواب را
 پس انکه قلم بر عطار شکست * که امی قلم را نگیرد بدست

طلاق طبیعت بذهاید داد * بشکرانه قرصی بخورشید داد
 بمریخ داد آتش خشم خودش * که خشم اندران ره نمیرفت برایش
 رعونت رها کرد بر مشتری * بگیری دگر زد بر انگشتری
 سواد سفینه بکیوان سپرد * بجز گوهر پاک با خود نبرد
 پیردخت نزلی بهر منرلی * چنان کوفروماند تنهادلی
 شده جان پیغمبران خاک او * زده دست هریک بقتراک او
 کمر بر کمر کوه بر کوه راند * کریوه کریوه جنبیت جهانند
 بهارونیش خضر و موسی دوان * مسیحی چگونم به موکب روان
 باندازه آنکه یکدم زنند * نه یک چشم زخمی که برهم زنند
 ز نه پشت آسمان در گذشت * زمین و زمان را ورق درنوشت
 ندیده ز تعجیل ناورد او * کس از گرد بر گرد او گرد او
 ز برتاب تیرش دران ترکناز * ملک تیر برتابها ماند باز
 تفیده تنش در صد های دور * بروحانیان بر جسد های نور
 دران راه بی راه ز آوارگی * همش بار مانده همش بارگی
 بر جبرئیل از رهش ریخته * سراویل زان صدمه بگریخته
 ز رفوف گذشته بفرسنگها * دران پرده بنده بود آهنگها
 ز دروازه سدره تا ساق عرش * قدم بردم عصمت افکند فرش
 ز دیوانه عرشیان بر گذشت * بدرج آمده درج را درنوشت
 جهت را ولایت بپایان رسید * قظیعت پدگار دوران رسید
 مگرد روی را بجائی رساند * که از بود او هیچ با وی نماند
 چو شد در ره نیستی چرخ زن * برون آمد از هستی خویشتن

دران دائره گردش راه او * نمود از سر او قدمگاه او
 رهی رفت نی زیر و بالا دلیر * که در دائره نیست بالا و زیر
 حجاب سیاست برانداختند * ز بیدگان حجره پرداختند
 دران جای کاندیشه نادیده جای * درود از محمد قبول از خدای
 کلامی که بی آلت آمد شنید * اثنائی که آن دیدنی بود دید
 چنان دید که حضرت ذوالجلال * نه زانسو جهت بد نه زینسو خیال
 همه دیده گشته چونرگس تیش * نگشته یکی خار پذیرامش
 دران نرگسین حرف کان داشت * مگر چشم او کحل ما زان داشت
 گذر بر سرخوان اخلاص کرد * هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
 دلش نور فضل الهی گرفت * یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
 سوي عالم آمد رخ آموخته * همه علم عسوی در آموخته
 چنان رفتند و آمده باز پس * که ناید در اندیشه هیچکس
 ز گرمی که چون برق بیدود راه * نشد گرمی خویش از خوابگاه
 ندانم که شب را چه احوال بود * شبی بود یا خورشید سال بود
 چو شاید که جانهای ما دردمی * برآید به پیرامن عالمی
 تن او که صافی تر از جان ماست * اگر شد بیک لحظه آمد رداست
 به از گوهر جان فشارش کنم * ثناخوانی چار یارش کنم
 گهرخر چهاراند و گوهر چهار * فروشنده را با فضولی چه کار
 بهر علی گرچه محکم بودم * ز عشق عمر نیفز خالی نیم
 همیدون درین چشم روشن دماغ * ابوبکر شمع است و عثمان چراغ
 بآن چار درویش سلطان نام * شده چار تکبیر دولت تمام

زهی پیدشوائی فرستادگان * پذیرند عذر افتادگان
 باغزار ملک اولین رایتی * پدایان دور آخرین آیتدی
 گزین کرده هر دو عالم توئی * چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
 توئی قفل گنجینها را کلید * در نیک و بد کرده بر ما پدید
 شب در روز ما را به بی ذمتی * سجل برزده کامتی امتی
 من از امتان کدترین خاک تو * باین لغری مید فدراک تو
 نظامی که در گنج شهربند * مباد از سلام تو ناپرهامند

سبب نظم کتاب

شبی چون سحر زبور آراسته * بچندین دعائی سحر خواسته
 ز مهتاب روشن جهان تابناک * برون ریخته نافه از ناف خاک
 تپه گشته بازار خاک از خروش * زبانگ جرسها براسوده گوش
 رقیبان شب گشت سرمست خواب * فرور برده سر صبح صادق در آب
 من از شغل گیتی برافشاده دست * بزنجیر فکرت شده پای بست
 کشاده دل و دیده بردخته * براه داشتن خاطر افروخته
 که چون بایدم مطرحی ساختن * شکاری دران مطرح انداختن
 فکده سرم را سراسیمه وار * چو بالین گوزان بگوزان نگار
 سرم بر سرزانو آورده جای * زمین زیر سر آسمان زیر پای
 نرازی نه در نبض اعضای من * سرم شده کرمی پای من
 بچولان اندیشه ره نور * ز پهلوی به پهلوی شدم گرد گرد
 تن خویش در گوشه بگذاشته * بصحراى جان گوشه برداشته

گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر * گه از صحف پیشینیان درس گیر
 چو شمع آتش افزاده در باغ من * شد باغ من آتشین داغ من
 گدازنده چون سوم در آفتاب * بمو می چنان بسته در دیده خواب
 مگر جادوان از من آموختند * که از سوم من خواب را دوختند
 دران رهگذرهای اندیشناک * پراگنده شد در سرم مغز پاک
 درامد بمن خوابی از جوش مغز * دران خواب دیدم بکی باغ نغز
 کزان باغ رنگین رطب چیدمی * و زودادمی هر کرا دیدمی
 رطب چین در آمد ز دوشیده خواب * دماغي پر آتش دهانی پر آب
 بر آردن موذن بادل قنوت * که سُبْحَانَ حَيِّ الْقَدِّي لَا يَمُوتُ
 بر آمد ز من ناله بی آگهی * کز اندیشه پر گشتم از خود تهی
 چو صبح سعادت بر آمد پگاه * شدم زنده چون باد در صبحگاه
 شب افروز شمعی بر افروختم * وز اندیشه چون شمع میسوختم
 دلم با زبان در سخن پروری * چو هاروت و زهره بانسون گری
 که پیش عل چندین نباید نشست * دگر بار طرزی نو آرم بدست
 نوانی غریب آورم در سرود * دهم جان پیشینگان را درود
 فروزم چو راعی ز پروانه * درختی بسارم ز یک دانه
 که هر کافکند میوه زین درخت * نشانده را گوید ای نیک بخت
 بشرطی که مشتکی فرومایگان * ندزدند کالای همسایگان
 گرفتیم سر تیز هوشان منم * شهنشاه گوهر فروشان منم
 همه خوشه چین اند و من دانه کار * همه خانه پرتاز و من خانه دار
 بدین چار سو چون نهم دستگاه * که ایمن نباشم ز دزدان راه

که دارد دکانی درین چار سوی * که رخنه ندارد ز بسیار سوی
چو دریا چرا ترسم از قطره دزد * که ابرم دهد بیش زان دست مزد
اگر بر فروزی چو مه صد چراغ * ز خورشید باشد برو نام داغ
نظامی که نظم دري کار اوست * دري نظم کردن سزاوار اوست

حکایت بر سهیل تمثیل

شدندم که ریدی جگر تافته * درستی کهن داشت نو یافته
شدیده ز پیدران دینار سنج * که زر زر کشد در جهان گنج گنج
ببازار شد تا بزر زر کشد * بیک مغربی مغربی در کشد
بدکان جوهر فروشی رسید * که زر بیشتر زان بیکجا ندید
فروخته زر باندبار چست * قراضه قراضه درشتش درست
بامید آن گنج دیوار بست * بیداخت دینار خود را ز دست
فروماند مرد از زرانگیختن * وزان یک عدد در صد آمیختن
بزاری نمود از پی زر خروش * بدایید بر مرد جوهر فروش
که از ملک دنیا بچندین درنگ * درستی زر آورده بودم بچنگ
شنیدم نه از زر یکی ز آبلهی * که زر زر کشد چون برابر نهی
بگنجبند این دکان تا ختم * زر خود بدین زر برانداختم
مگر گردان زر بدین ریخته * خود آن زر بدین زر شد آمیخته
بخندید صراف آزاد مرد * وز آمیزش زر بدو قصه کرد
که بسیار نایب بر اندکی * یکی بر صد آید نه صد بر یکی
هر آنکس که شد دزد بنگاه من * بس است این مثل شجده راه من

بسا آسیا کو غریوان بود * چو بپنسد مزدور دیوان بود
 ز دزدان سراپس شاداین دستمزد * که دارند بر من همین بادگ دزد
 سیاهان که تاراج ره سپد کنند * بدزدی چهار سینه سپد کنند
 بزور آتشی بر نیارند گرم * که دارد همین دیده از دیده سرم
 دیران نگر نسا بروز سپد * قلم چون تراند از مشک بد
 نهانی سرا آشکارا برند * ز گنج نگر تا بخارا برند
 نخرند کالا که پنهان بود * که کالای دزدیده ارزان بود
 و لیکن چو عیب آشکارا شود * دل درستان بی مدارا شود
 اگر در دبرده برارد نفیهر * برد دست او شد دزدگیر
 به ارمن گذارم که خود روزگار * بهرنیک و بد باشد آموزگار
 ترازوی گردون گردان پدید * نماند و نهاند نسفیده هیچ
 بیاسایی از می نشان ده مرا * ازان داروی بیمهشان ده مرا
 بدان داروی تلخ بپیش کشم * مگر خویشتن را فراموش کنم

در حسب حال و سرانجام روزگار خود گوید

نظامی ! بسا صاحب آوازه * کهن گشته همچو پادشاه تازه
 چو شیران ز سر پند بکشای چنگ * چو روبه میارای خود را برنگ
 شنیدم که رویه رنگین بروس * خود آرای باشد برنگ عروس
 چو باران بود روز یا باد و گرد * برون ناورد سوی خویش از نور
 بکنجی کند بیدلف جای خویش * بایسد مگر دست یا پای خویش
 بی پوستین خون خود را خورد * همه کس تن او پوست را پرورد

سرانجام کاید اجل سوی او * و بال تن او شود موسی او
 بدان مویده قصد خورش کفند * برسوانی از تن برزنش کفند
 بساطی چه باید برآستن * کزو ناگزیر است برخاستن
 هران حانور کو خود آرای نیست * طمع را بازار او رای نیست
 بردن آبی رین پرده هفت رنگ * که رنگین بود آید زبر رنگ
 بس این جادو بها برانگیختن * چو جادو بکس در نیامیختن
 نه گوگرد سرخی نه لعل سفید * که جوینده باشد ز تو نامید
 اگر کان گنجی چو نیایی بدست * بسی گنج زبگوده در خاک هست
 پمردم در امیز گر مرد می * که با آدمی خوگراست آدمی
 چو دور افتد از مبره خور میوه دار * چه خرما بود نخلین را چه خار
 چو میوه رسیده شود شاخ را * کدیور فراموش کند کتخ را
 چه گنج بدست کن از مغایم نیست * در بستان جوانی جوانیم نیست
 جوانی بود خوبی آدمی * چو خوبی رود کی بود خور می
 جوانی شد و زندگانی نمیداند * جهان گو ممان چون جوانی نماید
 چو پیوست و پیوسته گشت * دگر فصد خو بروئی مستخوان
 سرور جوانی چو از سر گذشت * ز دستا کار می مرد شوی دست
 بهی چه ره باغ چندان بود * که شمشاد با لاله خندان بود
 چو باد خزایی در افتد ببساخت * زمانه دهد جای بلبل بزاف
 شود برگ ریزان ز شاخ بلند * دل باغبان زو شود درکمند
 ریاحین زبستان شوک ناپدید * در باغ را کس نگوید کسید
 بنال ای کهن بلبل سال خور ! * که رهسار گشت زرد

دو تا شد سہی سرو آراستہ * کدیور شد از سایہ برخاستہ
 چو تارینخ پنجہ در آمد بصال * دگر گونہ شد برشتابندہ حال
 سراز بار سنگین در آمد بسنگ * جہازہ بتنگ آمد از راہ تنگ
 فرو ماند دستم زمی خواستن * گران گشت ہمایم ز برخاستن
 تنم گونہ لاجوردی گروخت * گلم سرخی انداخت رردی گرفت
 ہیون روندہ ز رہ ماند باز * ببالینگہ آمد سرم را نیاز
 همان بور چو گانی باد پای * بصد زخم چو گان نجمند ز جای
 طرب را بمیخانہ گم شد کلید * نشان پشیمانی آمد پدید
 بر آمد ز کوه ابر کاور بار * مزاج زمیرن گشت کاور خوار
 مرا برف بارید بر پر زاغ * بشاید چو بلبل تماشای باغ
 گہی دل برفتن گرایش کند * گہی خواب را سر ستایش کند
 عذاب مردمان در آمد بگوش * صراحی تہی گشت سافی خموش
 سراز لہو پیچید و گوش از سماع * کہ نزدیک شد کوچگہ را وداع
 بوفتی چندین کذب دہتر نہ کانج * کہ دوران کند دستبازی فراخ
 تماشای پروانہ چندان بود * کہ شمع شب امروز خندان بود
 چو از شمع خالی کنی خانہ را * ببینی دگر رقص پروانہ را
 بررز جوانی و نوزادگی * زدم لاف پیروی و افتادگی
 کنون کی بغم شادمانی کنم * بہ پیرانہ سر چون جوانی کنم
 چو بوسیدہ چولی کہ در کنج باغ * فروزندہ باشد بشب چون چراغ
 شب امروز گرمی کہ تابہ ز دور * زبی فوری شب زند لاف نور
 اگر دیدمی در خود افزایشی * طلب کردمی جای آسایشی

بآسودگی عمر نو کردمی * جهانرا بشادی گزر کردمی
 چو روز جوانی بپایان رسید * سپیده دم از مشرق آمد پدید
 بتدبیر آدم که سر چون نهم * چگونه بی از کار بیرون نهم
 سری کوسزارار باشد بتاج * سرینگاه او مشک باشد نه عاج
 ازان پیش کین هفت پرکار تیز * کند خط عمر مرا ریز ریز
 برآرم بهر زخمه دست خویش * نگهدارم آوازه هست خویش
 بهر مهره حقه بازی کنم * بوامندگان چاره سازی کنم
 چو رهوار گدلم ازین پل گذشت * بگیدلان ندارم سر بازگشت
 درین راه خوابنده چون نیست * ندارم کسی یاد کینجا نیست
 بیدار آور ای تازه کبک دری * که چون بر سر خاک من بگذاری
 گدایا بینی از خاکم انگیخته * سران سوده بالین فرو ریخته
 همه خاک فرش مرا برد باد * نکردن زمین هیچ همعهد یاد
 نهی دست بر شوشه خاک من * بیدار آوری گوهر پاک من
 فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر تو نور
 دعای تو بر هرچه دارد شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب
 دردم رسانی رسانم درود * بیانی بیایم ز گنبد فرود
 مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گرتو آئی بتن
 مدان خالی از هم نشینی مرا * که بینم ترا گر نه بینی مرا
 لب از خفته چند خامش مکن * فرو خفتگان را فراموش مکن
 چو اینجا رسی می درانگن بجام * سوی خوابگاه نظامی خرام
 چه پذیری ای خضر فرخنده پی * که از می مرا هست مقصود می

ازان می همه بخودی خواستم * وزان بخودی مجلس آراستم
میرا سافی از وعده ایزد است * صبح از خرابی می از بخود است
وگر نه باید زد که تا بوده ام * بمی دامن لب نیاوده ام
گر از می شدم هرگز آوده کام * حلال خدا بر نظامی حرام
بپاسایی از سر بنده خواب را * می ناب ده عاشق ناب را
می کوچو آب زلال آمده است * بهر چار مذهب حلال آمده است

گفتار در نصیحت

دلا تا بزرگی نباری بدست * بجای بزرگان نباید نشست
بزرگیت ناید درین دسترس * بباد بزرگان برآرد نفوس
هخن تا نپرسند لب بسته دار * گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاک کرد * همه گفته خوش بر باد کرد
به بی دیده نتوان نمودن چراغ * که جز دیده را دل نخواهد بیاف
سخن گفتن آنکه شود سودمند * کران گفته آوازه گردد بلند
چو در خورد گوینده ناید جواب * سخن یاره گفتن بود نامواب
چه میگویم ای نانیوشنده مرد * ترا گوش بر قصه خواب و خورد
دهن را بمسمار بردوختن * به از گفتن و گفته را سوختن
چه دانی که من خود چه فن میزنم * دهل بر در خویشتن میزنم
متاع گرانمایه دارم بسی * نیازم برون تا نخواهد کسی
خردار در چون صفایده دوخت * بدین کاسی در نشاید فروخت
سرا با چنین گوهر ارجمند * همی حاجت آمد بگوهر پسند

نیشونه خواهی از روزگار * که گویم بدور از آموزگار
 بکارم من الماس از کان خویش * کنم بسته در جان او جان خویش
 زمانه چنین پیشها بدهد * یکی درستاند یکی در دهد
 دلی کو که بی جان خراشی بود * کمندی که بی درباری بود
 مگر مار برگنج زنجار نشست * که تا رایگان مهره ناید بدست
 اگر نخل خرما نباشد بلند * ز تاراج هر طفل یابد گزند
 بشکنه توان یاس ره داشتن * بخاگس تر آتش نگه داشتن
 ازینخوی خوش کان سرشت منست * بسی رخنه در کار کشت منست
 دگر ره روان کین کمر بسته اند * بخوی بد از رهزنان رسته اند
 بدان تا گریزند طفلان راه * چو زندگی چرا گشته بایک سیاه
 برای که خواهیم شدن رخت کش * ره آورد من بس بود خوی خوش
 بخوی خوش آموزده به گوهرم * بدین سان زیم هم بدین بگذارم
 چو از بهر هر کس دری سفت منست * سروی هم از بهر خود گفتند منست
 ز چندین سخنگو سخن یاد دار * سخن را منم در جهان یادگار
 سخن چون گرفت انتقامت بمن * اقامت کند تا فیامت بمن
 منم سرو پیدای باغ سخن * بخندمت میان بسته چون سروین
 فلک وار در از سوس همه * سر آمد ولی پای بوس همه
 چو برجیس در جنگ هر بدگمان * کماندارم و برندارم کمان
 چو زهره درم در ترازو نهم * ولی چون دهم بی ترازو دهم
 نخندم بر اندوه کس برق وار * که از برق من بر من افتد شرار
 بهر خار چون گل ملای زخم * بهر زخمه چون نی نوایی زخم

مگر آتش است این دل سوخته * که از خار خوردن شد فروخته
 بخوراندگان بخشم از مال و گنج * که از مال دادن نیایم برنج
 چو دریا شدم دشمنی عیب شوی * نه چون آینه دوستی عیب جوی
 نمایم جو و گدازم آرم بجای * نه چون جو فروشان گندم نمای
 پسر هیچ پشته چنان نگذرم * که در پیش رویش خجالت برم
 ز بدگوی بد گفته پنهان کنم * پادشاهش نبکش بشیدمان کنم
 نگویم بداندیش را بی زبند * کزان گفته باشم بداندیش خود
 بدین نیکی آرندم از دست ورود * ز بدمان واز نیکمان دور
 ز این حال گرتزگردان شوم * ز وارنگه نیکه گردان شوم
 شوم بر درم ریز خود زروشان * کدم سرکشی لیک ما سرکشان
 ز بی آلتی و نماندم بکنج * جهان باد و از باد ترسد برنج
 ز شاهان گدتی درین غار زرف * کرا بود چون من حریفی شگرف
 که دیدست بر هیچ رنگین گلی * ز من عالی آوازتر بلباسی
 بهر دانشی دفتر آراسته * بهر نکته خامه بر خاسته
 پذیرفته از هر فنی روشنی * جداگانه در هر فنی بکتنی
 شکر دادم از هر لب انگیزستن * گلابی ز هر دیده ریختن
 کسی را که در گریه آرم چو آب * بخندانمش باز چون آفتاب
 بدستم در از دولت خوش عمان * طبرزد چنین شد طبرخون چنان
 توانم در زهد بردوختن * بیزم آمدن مجلس افروختن
 ولیکن درخت من از کوشه رست * ز جا گر بچنیم شود بیخ رست
 چله چون چهل گشت رخاوت هزار * بیزم آمدن درر باشد زکار

بهنگام سبل آشکارا شدن * نشاید زری تا بخارا شدن
 همان به که من با چنین باد سخت * بیرون دارم چون گل از گوشه رخت
 بخود کم شوم خلق را رهنمایی * همایون ز کم بدن آمده همای
 سرم پیچد از خفتن و خاستن * ندانم دگر چاره ساختن
 جز آن کز سخن بر سرایم گلی * بران گل زنب بانگ چون بلبل
 اگر ده ز خود گلبنی دیدمی * گلی سرخ یا زرد از چیدمی
 چو از ران خود خورده باید کباب * چه کردم در پیوزه چون آفتاب
 ملائت گرفت از من ایام را * بکنج ارم بردم آرام را
 نشنیدم چو سید مرغ در گوشه * دهم گوش را از سخن توشه
 در خانه را چون سپهر بلند * زدم بر جهان قفل بر قفل بند
 ندانم که دوران چسان میروند * چه نیک و چه بد در جهان میروند
 یکی مرده شخصه بر روی روان * نه از کاروانی نه از کاروان
 بصد رنج دل یک نفس میزنم * بدان تا نخشیم جرس میزنم
 ز مهر که آن روی بر تافتیم * کس خویش را خوباشتن یافتیم
 در عاشقان کز بدی بد شوم * همان به که معشوق خود خود شوم
 گرم نیست روزی ز مهر کسان * خدا نیست رزاق روزی رسان
 در حاجت از خلق بر بسته به * ز درهای هر آدمی بسته ده
 مرا کشکی بودی آن دسترس * که نگذاشتم حاجت کس بکس
 درین منزل خاکی از بیم خون * نیارم سر از خط فرمان بیرون
 درین حال و منزل کسی چون بود * که زندان او منزل خون بود
 در خلق از گل برانده ام * درین ره بدین دولت آمده ام

چهل روز خود را گرفتم زمام * کایم از چهل روز گردن تمام
 چودر چار بالش ندیدم درنگ * نشستم درین چار دیوار تنگ
 زهر چو که انداختم در خراس * دری باز دادم بگوهر شناس
 هزار آفرین بر سخن پروزی * که درازد از هر جوی جوهری
 تر و خشک از اسک در خسار من * بکمال برانداخته دیوار من
 تن اینجا نه بستم جوی ساخته * دل آنجا بگنجینه پرداخته
 بجازی نبردم جهان را بسر * که شغل دگر بود جز خواب و خور
 نخفتم شبی شاه بر بستر * که نکشادم آتش زان شب دری
 ضمیرم نه زن بلکه آتش ز نیست * که مریم صفت بکرو آبست نیست
 تقاضای آن شوی چون آیدش * که از سنگ و آهن درون آیدش
 بدین دلفریبی سخنهای بکر * بسختی توان زادن از راه فکر
 سخن گفتن و بکوجان سفند نیست * نه هر کس سزای سخن گفتند نیست
 بدی سقائینه را سفته گیر * سرودی بگو مایه گفته گیر
 بدندیش زان دشتهای فراخ * کز آوازه گردن گلو شاخ شاخ
 چو بر سکه شاه نرمی زنی * چنان زن که گو بشکند نشکنی

انتخاب سکندر نامه

تمام شد



بسم الله الرحمن الرحيم

قصائد عرفی

- * ای متاع درد در بازار جان انداخته *
- * گوهر هرسود در جیب زبان انداخته *
- * نور حیرت در تنب اندیشه اوصاف تو *
- * بس همایون مرع عقل از آشیان انداخته *
- * از کمان تا جسته در چشم تحقیر کرد جا *
- * معرفت کو تیر حکمی بر نشان انداخته *
- * ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوت *
- * طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته *
- * سرعت اندیشه را انگه در دامان تیر *
- * عادت خمیازه در جیب کمان انداخته *

- * در چمنهای صحبت هر قدم چون کربلا *
- * از نسیم عشوۀ فرش ارغوان انداخته *
- * مرغ طبع اندر رهوای معصبت فکشود بهال *
- * عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته *
- * سایه پرورک غمت در آفتاب رستخیز *
- * ورش است برق بزیر سایبان انداخته *
- * طعمۀ عشق ترا از مغز جان آورده ام *
- * آن همانا سایه بر این استخوان انداخته *
- * ای مذلت را روائی داده در بازار عشق *
- * عزت و شان را ز اوج عزو شان انداخته *
- * هر کجا تائید غم را داده اذن عموم *
- * شادی راحت نشان را ناتوان انداخته *
- * زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون *
- * نو عرومان غمت را موکشان انداخته *
- * ویغی را نازم که هر کس پابراهت مانده اسب *
- * دل بدست آورد و جان را از میان انداخته *
- * صید دل را بهر آگاهی صید ازل *
- * در کمند طرۀ عنبر نشان انداخته *
- * کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز *
- * کوتاهی در جیب عقل نکته نان انداخته *
- * طعمۀ کنزخوان عشق افکنده ام در کام دل *

- * ریزه آنرا جعدیم اندر دهان انداخته *
- * شمع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن *
- * گاهی توهم در راه عشق خود عذاب انداخته *
- * دولت وصلت که دریابد که با آن محرومی *
- * جوهر اول علم بر آستان انداخته *
- * خدمت حسن ترا فایز که در بزم وصال *
- * جام آب زندگی از دست جان انداخته *
- * وصف صنع کز لب هر ذره میریزد برون *
- * نطق را در معرض عداللسان انداخته *
- * در ثنایت چون کشایم لب که برق ناکسی *
- * منطق را آتش اندر خان ومان انداخته *
- * منگه باشم عقل کل را نازک انداز ادب *
- * سرخ اوصاف تراز ارج بیان انداخته *
- * مست ذوق عرفیم کز نغمه توحید تو *
- * لذت آوازه در کام جهان انداخته *

درفعت سرور کائنات صلعم

- * اقبال کرم می‌گزد ارباب هم را *
- * همت نخورد فستق آری و نعم را *
- * از رغبت دنیا الم آشوب نکردم *
- * زمین باد پریشان نکند زلف الم را *

- * و مقوم بسیاست کشد از مسند همت *
- * در چشم وجود از ندهم جای عدم را *
- * بی برگي من داغ نهد بر دل سامان *
- * بی سهری من زرد کند روی درم را *
- * این جوهر ذات از شرف نسبت آید است *
- * سوداست بابر این در اگرچه سر بهم را *
- * هرچند که در کشمکش جاد و مناصیب *
- * گم نام نمودند همه دود هم را *
- * از نقش و نگار در و دیوار شکسته *
- * آثار بدیداست منادید عجم را *
- * تا گوهر آدم نسبم باز نه است *
- * ز ابای خود از بشمر اصحاب کرم را *
- * اما نبود وصف اضافی هنر ذات *
- * این فتوی همت بود از باب هم را *
- * این برق نجابت که جهد از گهر من *
- * مدحست ولی گوهر ذات اب و عم را *
- * وصف گل و ریحان بهوا باز نکرد *
- * هرچند هوا عطر دهد قوت شم را *
- * المنة الله که نیازم بنسب نیست *
- * اینک بشهادت طلبم لوح و قلم را *
- * اقبال سکندر بجهانگیری نظم *

- * برداشتی بیکدمت قلم را و علم را *
- * نمودنت بمن افتاد بگوئیدی که دوران *
- * آرایشی از نو بگردد مسند چم را *
- * نی نی غلط این نغمه بموقع نسرودم *
- * این نغمه نشیداست دگر صوت و نغم را *
- * دوران که بود تا کند آرایش مسند *
- * مداح شهنشاه عرب را و عجم را *
- * آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم *
- * خاک در او تاج شرف داد قسم را *
- * روزیکه شمرند عدیلش ز محالات *
- * تاریخ تولد بنوشتند عدم را *
- * آنجا که سبکروحیش آید به تکلم *
- * ز آسیب گرانی بخورد گوش اصم را *
- * تا رایت عفو و غضبش سایه نیفکند *
- * هیئت متصور نشد آرامش و دم را *
- * تا شاهد علم و عملش چهره نیفروخت *
- * معلوم نشد نائده نی کیف و نه کم را *
- * تائید برد سهم تو از حکم کوائب *
- * تغیر دهد هیبت تو طعم نعم را *
- * انعام تو بردوخته چشم و دهن آزر *
- * احسان تو بشکافته هر قطره یم را *

- * زان گریه دهد روشنی دل که بیاموخت *
- * روشنگری آئینه انصاف تو نم را *
- * در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم *
- * اجزای وجود خود و اجزای قدم را *
- * از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر *
- * آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را *
- * تا حکم نزول تو درین دار نوشتست *
- * صدرة بعثت باز تراشید فلک را *
- * گداز جوهر اول بحریم تو درایند *
- * تن دردهد قامت تعظیم تو خم را *
- * آن روز که امکان حشم حادثه آراست *
- * در سابع انصاف تو میخواست حشم را *
- * تا کون ترا اصل مهمات بخوانند *
- * نشنید قضا ترجمه لفظ اهرام را *
- * تا مجمع امکان وجودت ننوشتند *
- * مورد متعین نشد اطلاق اعم را *
- * تقدیر بیک ناله نشانید و مکمل *
- * سلمای حدوث تو و لیلای قدم را *
- * تا نام ترا افسر فهرمت گذارند *
- * شیرازة مجموعه نبستاند کرم را *
- * عرفی مشتاق این ده نعمت نه صحرای *

- * آهسته که ره بردم تیغست قدم را *
- * هشدار که نتوان بیدار آهنگ سرودن *
- * نعت شه کونین و مدیح کی و جم را *
- * شایسته بدست آر که بیند درین شهر *
- * شایستگی جنس چه بسیار و چه کم را *
- * گیرم که خرد حصر کند مایه نعتش *
- * آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را *
- * شاهای بعطایمت که ازان کام که دانی *
- * نوید مهل عرفی محروم و دژم را *
- * از باغ نعلمش بده انعام و میاهبز *
- * با مطلب او مطلب اصحاب شکم را *
- * آسایش همسایگی حق ز تو خواهد *
- * او هیمنه دوزخ نکند باغ ارم را *
- * دامن نرسد ذره بخورشید ولیکن *
- * شوق طیران میکشد ارباب هم را *
- * هرچند طبیعی بود این مس تو بفرمای *
- * تا جلوه دهد فیض تو اکسیر کرم را *
- * من هم به سوالی لب خجالت بکشایم *
- * ای آب حیات از لب تو خضر نعم را *
- * هرگاه که در مدح بلغزم تو ببخشای *
- * کز مدح ندانم من حیران شده ذم را *

- * تحصیل ثواب و شرف نسبت نعمت *
- * زینگونه خجیل ساخته حسان عجم را *
- * تا مدح تو آید ز مشیت بذوشتن *
- * بالا نگرستن بشد از یان قلم را *
- * دانش نکشاید بسزا عقیده نعمت *
- * زینجامت که اندیشه نگون کرد علم را *
- * مدح تو ز اخلاص کنم گدیه نه از علم *
- * از بتکده چون آدرم آهوی حرم را *

اینها در نعمت

ای برزده دامن بلا را * مرد ربی خویش داده ما را
 چون درره مرد می نهی پای * از کوچه ما طلب وفا را
 یادم نکنی و هیچگاه من * بی مژده ندیده ام صبا را
 دیوان گری محبت تو * کاه روز مسلم است ما را
 بیگانه ز تاج کرد تارک * آوازه ز کفشش کرد پا را
 جان و دل من پراز غم تست * بهر توتویی کنم چه جا را
 آساده صد سرود دردم * ناکرده تمام یک نوا را
 صدچاک سپرده ام بهر دست * ناکرده بدوش یک قبا را
 ای بخت چنان مکن که آخر * مهنون اثر کنم دعا را
 یا دست چغای چرخ برینک * یا بخل عطای مدعا را
 تا کی بشکیم در پی نیرم * آنات نجو م قنعه را

یارب چه عداوتست با من * این کارکنان کبریا را
 باخوبس چو راز دوست گویم * از خانه برون کنم صبا را
 در ملک فرنگ و شهر اسلام * معزول ندیده ام هوا را
 تا کی بمیان خود به بیدم * دست اجل شکسته پا را
 در انجمن جمال رویت * بگرفته ز آفتاب جا را
 گرفتش جمال تو نگیرد * از سینه برون کنم صفا را
 تا کی فلکم بعشوه گوید * کای وهم تو کرده پی صبا را
 از عشق فلان بباک دادی * سرمایه دانش و ذکا را
 هر چند که راست گوید اما * خامی شی این ستم نزا را
 رفتم که به گنج خانه طبع * مرهون شرف کنم ثنا را
 گنجی بکف آورم که شاید * سرمایه نعمت مصطفی را
 درج گهر آورم که شاید * آویزه گوش انبیا را
 دستی سخن آورم که شاید * مجموعه لطف اولیا را
 اینک بزبان رساندم از دل * تا داغ کنم دل سما را
 ای جود تودمت دل سخا را * ای عزم تو بال و پر صبا را

در مدح خان خانان

- * ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را *
- * دی ساخته آرایش هم فضل و کرم را *
- * جم مرتبه خان خنان کنز اثر نطق *
- * چون گل همگی گوش کند جگر امم را *

- * این جام که از رای منیر تو فلک ساخت *
- * زون آ که کند غنچه گل شهرت چم را *
- * یک شیوه شناسد غضبت عفو و مکافات *
- * یک نغمه شمارد کرمش لا و نعم را *
- * جاوید همی بخشد و از مایه نگاهد *
- * رشخ قلمش ثروت اصناف آسم را *
- * گنجینه احسانش تذک مایه نگرود *
- * گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را *
- * چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسم *
- * کز درگهت آندسو نبود راه قسم را *
- * نگرفت ز انصاف تو در معرکه لاف *
- * شادی طرف شادی و غم جانب غم را *
- * گریه نمود از دهر که مردود کف تست *
- * بیرون فکند سکه ز آغوش درم را *
- * تا گوهر ذاتت ز حوادث بشمردند *
- * صد گونه تملق بحدوثت قدم را *
- * آگه نیم از شبه تو دانم که نژاد است *
- * درویشی ز از درد شبه تو عدم را *
- * از عدل تو گر طبع جنین معتدل آید *
- * آن عهد رسد عالم فرتوت دژم را *
- * کز گم شدگی در قلم وهم نماند *

- * امکان رقم صورت مفهموم هرم را *
- * گرجاه حسودت بهنر هندسی افتد *
- * در مرتبه نقصان رسد از صفر رفم را *
- * بدخواه تو خوشدل که بوی چرخ بصلاحت *
- * غافل که کشد آشتی گرگ غنم را *
- * از بسکه کف را تو بیفاصله بخشست *
- * در جود تونی راه بود پیش و نه کم را *
- * دست تو ز بس الفت شان داد بیکجا *
- * در منصب هم دخل بود تیغ و قلم را *
- * آن روز که ایسار شجاعت نگذارد *
- * بی بهره ز تیغ مگر آهوی حرم را *
- * هر عطسه که از مغز کمان تو کشاید *
- * ریزد بگریبان بقا خون عدم را *
- * آنجا که نهیمب توتپ لرزه کند عام *
- * احمی متحرک نکرد نبض سقم را *
- * از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا *
- * فسیان تو شرمنده کند شهرت جم را *
- * افلاک در آغوش مشیت بنهادند *
- * از بیع تمنای تو قانسون سلم را *
- * در کارگاه عدل تو از بس هنر آموخت *
- * عدل تو بقرزندی برداشت ستم را *

- * از بسکه ز رای تو شد داروی صحت *
- * عیسی بطیابت بنشانید سقم را *
- * رد میکند اسباب هرم بخت تو ترحم *
- * کز زلف بت من برد آرایش جم را *
- * از بسکه حسد جمع کند سینۀ خصمت *
- * از سینۀ افلاک برد گوی ورم را *
- * خصمت چو ز روبه صفتی لایه گراید *
- * از سردی او تیپ شکنند شیر اجم را *
- * زد کوس حیات ابدی خصم تو چون دید *
- * سرمایۀ هستی ز وجود تو عدم را *
- * تقدیر پی کاهش اجزای وجودش *
- * اکسیر فنا داد گذارشگر غم را *
- * رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف *
- * بنواز و نی کوک کند زبروه بم را *
- * محو هست عدیل تو که در گم شدن او *
- * دخلی نبود ماحی نسیان قدم را *
- * ای آنکه در آیام ستایشگری تو *
- * صوفی شمرد عیب نگهداری دم را *
- * بخرام و نظر کن که بچو آنکه مصلحت *
- * حور قلمم زاده گلستان ارم را *
- * مدح تو کجا باده نطقم بکف آرد *

- * آنجا اثری نوش بود نشسته سم را *
- * انصاف بده بوالفرح و انوری امروز *
- * بهر چه غنیمت، نشمارند عدم را *
- * بسم الله زاعجاز نفس جانده شان باز *
- * تا من قلم اندازم و گیرند قلم را *
- * اول ره این نظم خود ایشان بپردند *
- * پس باز نمودیم بهم منزل هم را *
- * بالله که نه لاف و نه گزاف آنگه مدد هست *
- * حاسد بود آن کوشمرد کذب قسم را *
- * زین دوست مرا داشتی آنعام انصاف *
- * کز رحلت خود داد شرف ملک قدم را *
- * معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی *
- * دیگر چه توان گفت ببین معجز دم را *
- * چندانکه درت را بود از نسبت من عار *
- * از نسبت من فخر بود ملک عجم را *
- * من مدح گرم لیک نه هرجائی و طامع *
- * گردن نفهم منت هر بذل و کرم را *
- * یکه نعم و یکه نعمت و یکه منت و یکشکر *
- * مدد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را *
- * گر جاهلی آوازه دهد اینچه ترانه است *
- * حاجت ببر از یاد چه بسیار و چه کم را *

- * گویم که برو ژاژ مخا باک سپیدما *
- * این مایه مسلم نبود خاتم و جم را *
- * امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است *
- * سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را *
- * سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند *
- * تا باز بگیزند جسد را و شکم را *
- * لیکن هذرش چیست زیگ در طلبیدن *
- * عیدش جو بهر در شدن ایثار نعم را *
- * یارب مده این عید که زحمت بهدم باز *
- * در زیور این زشت براهین و حکم را *
- * عرفی همه لافی بدعا تیز قلم شو *
- * بشتاب که میدان نشود تنگ رقم را *
- * تا از کشش خواهش و آویزش مقصود *
- * طبع که و بیجاده بود آزر و کرم را *
- * در خواهش عمر تو ابد باک موله *
- * ز آویزش عهد تو شرف باک قدم را *
- * صنعتکه شان چشم و دل خصم تو بادا *
- * تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را *

ایضا در نعمت

- * ای مرا بر زشتی اعمال نو میدی گواه *

- * دورم از حسن عمل چون رومفیدی از گناه *
- * صورت امید سی ییغم چو آب موج زن *
- * بسکه بگردن ز شرم رعشه در نور نگاه *
- * گر بصورت کاه را گویم که هم رنگ منی *
- * کهر با چون مردم چشم بستان گردن سیاه *
- * سبل نعل زشت را با طبع من آمیزشست *
- * وین شیده ربط کفر است و صفات اله *
- * گر معصمان در نمی آورم از بیوقوفیست *
- * وین معبده چون حریص شهوت است وضعف باه *
- * ای که داری نامه اعمال را از فعل زشت *
- * چون مصیبتخانه عاشق ز دود دل سیاه *
- * چهره را از آب یافتند است بر فروز *
- * چون گل روی دل آرایان ز تاثیر نگاه *
- * در نگاه شاهد معنی عالم غوطه زن *
- * تا بچو نگاه صورت بهنده نام نگاه *
- * مرحبا نیک آمدی ای یاس تا بهرون دهم *
- * گریه گرمی که شود تیرگی را از گناه *
- * هان بماند آهسته ران ای گمراه ناخوشمندان *
- * منجرف میفازي و هستی و تاریکست راه *
- * چندان ای نوبهار عجز کز تاثیر تو *
- * معصیت را میدمد آموزش از طرف کلاه *

- * میتوان کردن ثلاثی عمر ضائع کوده را *
- * گر ز تو برگ گیاهی تازه گردن برگ کاه *
- * شاهد سعنی میان و ما بصورت ملتفت *
- * ای درون چهل ما چون روی نادانی سیاه *
- * بسکه بی تاثیر ضائع گشت در دیر مجاز *
- * گریه های تاغ شام و ناله های صبحگاه *
- * بعد ازین در معدی بالم که بیمنت فهند *
- * گوهر کام ابد در دامن تائیدر آه *
- * حالتی یابیم که از تکفیر من کافر شوند *
- * گر تراود از زبانم لیس فی دَلْقِي سَوَاه *
- * مقتضات دورست عرفی گرباین ره میروی *
- * گام همت را روانی باید از امداد شاه *
- * فیرمان عرش مسند داور اُمی لقب *
- * صورتش مرآت معنی معنیش صنع اله *
- * گر محیط رای او بر چرخ گردن رای زن *
- * دامن موجش بر لب چشمه خورشید و ماه *
- * در شب معراج کن یکنمای بیدبده و نظیر *
- * جامه صورت زدنش انگشت در آراستگاه *
- * زان کاهی محرم نبود اندر حریم این روی *
- * تا بود وهم غلط بین در امان از اشتباه *
- * ای ز روی نسبت ذات و لایت را شرف *

- * وی بزیر سایه جاہت نبوت را پناه *
- * سایه یزدانی و انوار سیمایت دلیل *
- * داور کونین و انواع احسانت سپاه *
- * دست حفظت بہر چاہکیزی و ہر بستگی *
- * بر میان شعلہ بر بندن نطاق از برگ کاہ *
- * شاخ شاخ و برگ برگش تازہ برہم رنختند *
- * تا ز باغ ہمت خواند ہم طوبی را گیاہ *
- * شاہد عدلت بدست خلق در ایوان دشر *
- * سنبیل و رنکان فشاند فتنہ را در خوابگاہ *
- * بسکہ دست رحمت آراپش ہر چہرہ کرد *
- * عشق میوزد بحسن یاس و امید اشتباہ *
- * توشہ گیر ارتفاع از رزش جود تو جود *
- * خوشہ چین ارتفاع از سزرع جاہ تو جاہ *
- * از خیال ہیبت اندیشہ میدرد در ضمیر *
- * وز نشان آستانست سجده رقص در جباہ *
- * با ازل گوید اند کین نا امید از ساحات *
- * گر کند در بحر علمت جوہر اول شناہ *
- * ایکہ از احوال آگاہی مہل حال مرا *
- * همچو سعیم در حصول طاعت و عفت تباہ *
- * می تراود آب شور از تیرہ بختم گر کسی *
- * تا اید در ساحت تحت المری میکند چاہ *

- * سینۀ مد را الف بشگافد و بیرون جهد *
- * چون در اثنای پریشانی نویسم تیر آ *
- * یوسف نفس مرا ز آسیدب اخوان دور دار *
- * کاین حسرتان مروت سوز بالین بیگناه *
- * با قریب عول همزادند در راه سلوک *
- * با نساد گرگ انبازند در سردبک چاه *
- * تا اسیران محبت را بچولانگه دوست *
- * احتمال سجده کردن مضمهر است اندر جباه *
- * احتمال رو سپیدی دور باد از انکه او *
- * جز بارگاه تو نباید چاره در عذر گاه *

ایضا در نعمت

- * سپیده دم چو زدم آستین شمع شعور *
- * شنیدم آیت اِسْتَفْتَحُوا ز عالم نور *
- * بدل ز شاهد بزم ازل ندا آمد *
- * که ای تمام دما از رضای ما بس دور *
- * زهی اطاعت حسن ادب خهی طاعت *
- * که با اجازت مایی ز وصل ما مجبور *
- * زیاده زمین نه خلاست دوری از بر ما *
- * اگر بحوصله نازی نتر آ بدین حضور *
- * طلب بیدار و متوسل از متاع منع کلیم *

- * بساط عذر میاراز که نیستی مذرور *
- * اگر بچشمه مقصود دست عشوه ما *
- * شکست ماغر امید او بسنگ فتور *
- * نه کوتاهی ز عطا بود عشق میداند *
- * که بر کرشمه ما رنگ بود خاعت طور *
- * تو در معامله اَهْیَطُوا مناج مشر *
- * که نا صحیح بود بیع و بمعنی نامشکور *
- * در ملاحظت آشنا کشاد و را *
- * که آشتی طلبست اِنَّ سَعِیْکُمْ مشکور *
- * می مشاهده ارزان و راه میدکده پاک *
- * تو در مشقت نزع از طبیعت مخدور *
- * بیا بنوشت که در مصیبت شهید گنم *
- * که نیست نابل رحمت شهادت مستور *
- * بیا که در طلبت بر فراز صدر سرور *
- * بیا که بهر تو بر صفحه سرای سرور *
- * چو عشق تو همه بینائیت شاهد وصل *
- * چو حسن با همه آرایش است حجله سور *
- * بگرد زمره این عطیه با دل من *
- * همان اثر که باهل فنا کند دم صور *
- * دلم بناله در آمد که هان صبر ی را *
- * ز حد مبر که در بن راه کس مباد صبور *

- * عنان فگنده جهاندم بزیر بام وصال *
- * منزله از اثر سعی گام و سیر ستور *
- * بدست همت طاعت دران رها کردم *
- * باولین قدم اسباب خلد و حور و قصور *
- * زدم بحیدل متین جوار دست ادب *
- * بسعی بازوی دل بر شدم بارج حضور *
- * کمال جذبه لطف آستین کشانم و برد *
- * بخلوتبکه یکی بود رنگ سایه و نور *
- * قدارک الله ازان بزم بے زوال که بود *
- * ز نور حسن لبالب ز دوستی معمور *
- * بسطح انجمن افتاده درشهای لطیف *
- * ز گونه گونه عنایت نه اطلس و سیفور *
- * جماعتی به یمین و یسار مهد وصال *
- * که هریکی ز سعادت گرفته صد منشور *
- * ز طعن مردم و دار سیاست آسوده *
- * چکیده از نفس جمله نغمه منصور *
- * دلیل دعوی منصور کاتبست مبدین *
- * بلوح ناصیه اتحاد شان مستور *
- * پس از مشاهده جمع سروری دیدم *
- * که بود بر صف اصحاب قرب صدر صدور *
- * جمال صدر نشینان ز نور چهره او *

- * چو انجم از اثر شاه اختران مستور *
- * وروشدم بتحیر که بارب این که بود *
- * که هست صورت از زیب معنی جمهور *
- * هنوز در دلم این معنی خجسته اثر *
- * ز شاهراه تحیر نکرده بود عبور *
- * که گفت شاهد تنهانشین مسند حسن *
- * ز روی مهر که ای از ره بصیرت دور *
- * کدام کحل که نگرفتی از هدایت ما *
- * هنوز دیده معنیت هست عین قصور *
- * بر آستانه ما هست گردی از ره ری *
- * که ذره ذره او هست چشمه چشمه نور *
- * اجازت قدم او بدار تا بدهم *
- * که هست منت ازین توتیا بدیده حور *
- * وگر صبور نه تا بگویم این آفت *
- * که ما بروز ازل ناظریم و او منظر *
- * بصورت آینه حسن ما به معنی ما *
- * روان صورت و معنی بذات او مسرور *
- * ز آستین نرسیدی بجیب دست و چون *
- * اگر نه گوهر او داشتی هوای ظهور *
- * طراز صورت و معنی محمد عرفی *
- * که نطق ما بادب نام او کند مذکور *

- * کفونکه معرفت حاصل است زود بیدار *
- * باستعانت آن کحل تحفه مقدور *
- * بعون لطف الهی بسمه گفتیم *
- * قصیده که بود مطلعش بدین دستور *

مطلع ثانی

- * زهی لولای نبوت ز نسبت منصور *
- * مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور *
- * بنور سایه چو امر سکون و سیر کنی *
- * زمانه فاصله یاند میان سایه و نور *
- * بیباغ طبع تو بر اوج استفادۀ فیض *
- * همای عقل طلبگار سایه عصفور *
- * هدایت تو نماید بچشم صورت بدین *
- * هر آنچه در حرم ایزدی بود دستور *
- * ز نور ناصیه ات ماه گریه گیرد *
- * بافتاب دهد نسخه سنین و شهر *
- * از آن نفس که برون داده اند گوهر تو *
- * بگنج صنع نموده تعلیق گنجور *
- * شعاع شعله قبر تو گر فتد بسحاب *
- * رماد برق شود سرمه صبا و دیور *
- * اگرچه هست مبرهن که در مسیر وجود *

* موثر اند صفات اله نی ماثور *
 * اجل رسیده چو ناصت بجهنم بنویسد *
 * خنجرل شود ز نگه کردنش اجل از دور *
 * ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد *
 * فضا که هست در عالم بستم او مجبور *
 * که این کلاه بسر مان و گوشه بر شکنش *
 * که در دلوون توئی آسرو منم ماسور *
 * بعهد حکم تو امر قضا چنان منسوخ *
 * که از نزل کلام مجید حکم زیور *
 * اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد *
 * برنگ سایه شود آفتاب طعمه سور *
 * شها توئی که زکوة بضاعت کرمست *
 * دوکسون را ز گران مایگی کند معمور *
 * منم که کرده ام از ندگ شرکت نوعی *
 * نصیب فرقه انسان هزار گونه قصور *
 * ز روزگار من آثار یاس می تابد *
 * چو حالت سنسوات از ماثور باهور *
 * تنزل علمم گر شود نسیم ریاض *
 * بطبح بر اثر غورگی رود انگور *
 * ز حرص نعمتی عصیان که زهر معنویست *
 * بدون صوم کند نفص زله بدستور *

- * بشتوی روی سیاهم ز آب احسانت *
- * که تبس و گوی برک از چهره شب دیجور *
- * بهس است صاحب اعمال نامز باون *
- * چه احتیاج که کنس باو دان بون مقهور *
- * نه بون باله اگر روز حشر طی نکند *
- * شفاعت تو عملنامه ابات و ذکر *
- * ز شرم کثرت عصیان من بر عیشه فک *
- * حسه ایگاه قیامت چو ارض نیشاپور *
- * دم سوال که از تائب انفعال شود *
- * نفس شکسته گلو از زمانه مغرور *
- * امید هست که مهر لب سوال شود *
- * عنایت که چو عصیان ما است نامحصور *
- * اگر به بیخه خورشید دل بدفشارم *
- * بجای خون ز مشامش چکد شبانچور *
- * وفا نمی کند امید مغفرت با یاس *
- * نه زانکه عفو الهی نماز دم مغفور *
- * ز طول معصیت استغفر الله اندیشم *
- * که گر قصر نشیند بذیل عفو غفور *
- * همین پس است که گر ناجم و گر مغضوب *
- * که با والی تو فردا همی شوم محشور *
- * بعون نعمت عشق تو دارم ز نعیم *

* نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور *
 * ز عود مهر و کلاب و فاست عنصر من *
 * اگر بروتن دوزخ همی شوم مامور *
 * ببنم جنتیان ایمن طراز بهشت *
 * ز دود آتش دوزخ برون بخوار بخور *
 * نکات مهر تو حاشا اگر دهم بطبعاع *
 * کذب بباد تبسم طبعست کادور *
 * محبت تو ندارد بسینه ام داغی *
 * که هست سونش الماس و معنی داور *
 * شبنم ز درامت رویای افتخار رسل *
 * عالم بعرض زدم در میان خواب و شعور *
 * خمیرمایه این مرقعه آن روایت *
 * که شاخ و برگ نزدش زبان من چو طایور *
 * کسی گمان نبرد کن برای زینت شعر *
 * بر اصل خواب فروم که نیست این منظور *
 * لذیذ بود حکایت درازتر گفتیم *
 * چنانکه حرف عصا گفت سوسنی اندر طور *
 * همبشه تا جگر خون چکان گمراهان *
 * بود ز نشتر شرم آشفته زنبور *
 * خرابه دل مجروح امتحان تو داد *
 * ز نوش داری الطاف شامت مامور *



احمد لله

که کتابخانه نذر ظهوری و رقعات بیدل

و سکندرنامه و قصائد عرفی

باتمام رسید

اول اکتوبر سنه ۱۸۷۲ ع



CALL No. { ACC. No. 1914

ACC. No. 1914

AUTHOR

TITLE د انتخابات لټور لټوري ورځنۍ بېدل وکړندۍ کابو جملې

سید محمد
ن

19150.6

19150-1

ru

191A

منتخبات نشری و تحقیقاتی و اسنادی و کتابخانه و اسنادی و اسنادی

Date	No.	Date	No.
	686		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.